

یادگار

مهر ماه ۱۳۲۵ - شوال - ذی القعدة ۱۳۶۵ - سپتامبر - اکتبر ۱۹۴۶

مسائل روز

جمع آوری نسخه های خطی

چند شب قبل رادیوی شرق نزدیک در ضمن اخبار ممالک عربی چنین خبر داد که دولت مصر جمعی از استادان دانشگاه های ملک فاروق و فؤاد اوّل از جمله آقای دکتر عبدالوهاب عزّام استاد ادبیات فارسی در دانشگاه قاهره را مأمور کرده است که جمعیاً بیک یک از بلاد معتبر اسلامی سفر کنند و در هر جا از نسخ نادره عربی نشانی می یابند یا آنرا عیناً بخرند یا از آن بوسیله استنساخ یا عکس برداری نسخه ای تحصیل کنند و برای استفاده عموم بقاهره بفرستند.

این خبر مسرت بخش که بنفع عموم جویندگان حقیقت و طالبان استفاده از ذخایر آثار گذشتگان است و قدم بسیار مفیدی است در راه تسهیل کار کسانی که بعدها بخواهند از این قبیل نسخ نادر الوجود و صعب الوصول فایده بردارند مرا بی اختیار بیاد واقعه جانسوزی انداخت که قریب بیک ماه قبل در طهران یعنی دریای تخت مملکتی که وقتی مهد پر افتخار یکی از درخشنده ترین تمدنهای عالم بوده و هنوز هم نفایس آثار ادبی و هنری فرزندان هنرمند و باذوق آنرا هنر جوان بافهم و عشاق کمال و جمال بکران ترین قیمتها میخرند و در خزاین کتب و آثار خود بجزّت تمام حفظ میکنند اتفاق افتاده. خلاصه این داستان حزن آور آنکه در فروردین امسال در طی اقامت

نگارنده در اصفهان يك تن از دوستان عزیز که عشق سوزان مرا بكتب خطی میدانست مرا بمنزل یکی از آشنایان خود هدایت کرد. و گفت که او يك نسخه از دیوان حکیم سنائی دارد که در زمان آن شاعر یا قریب بهمان آیام نوشته شده است.

نگارنده که شك داشتم که نسخه ای باین قدمت از سنائی متوفی سال ۵۲۵ در دنیا بجا مانده باشد بشوق تمام بزیارت آن کتاب رفتم و پس از يك ملاحظه سرسری و دقت در شواهد تاریخی منضم بآن که اینجا مجال ذکر تفصیل آن نیست دیدم که آن نسخه حداکثر در حدود سی الی چهل سال پس از سنائی بکتابت در آمده و با وجود گذشت هشت قرن از زمان تحریر آن و این همه انقلاباتی که این مملکت ستمدیده بخود دیده و بیمبالائیهای که همه وقت در اولیای امور و مردم آن مشهود بوده بصورتی منقح و پاکیزه باقی مانده و تا عصر ما جان سلامت بدر برده است.

بدبختانه من قدرت مالی برای خریدن آن نداشتم بخصوص که بعد از تحقیق دانستم که مالک آن از این قبیل نفایس بسیار دارد و علاوه بر آنکه من نمیتوانم آنها را بخرم سزاوار چنین است که این نفایس در یکی از خزاین ملی ما جمع شود تا هم از تفرق و تلف مصون بماند و هم هر ایرانی که غرور ملی دارد و بوسیله همین آثار عزیز اجدادی بر خود میبالد و بدیگران فخر و فضل میفروشد گذشته از استفاده عامی که بعدها میتواند از آنها بسهولت بنماید آنها را در کشور خود محفوظ داشته باشد تا در آینده محتاج نشود که نشان آنها را در نیویورک و پاریس و لندن و مسکو بیابد و برفراق آنها تأسف و تحسر بخورد.

پس از مراجعت بطهران بوسیله آن دوست ارجمند و مقدمات دیگری که فراهم کردیم مالک نسخ نفیسه فوق بتشویق ما سی جلد از آنها را بطهران آورد تا کتابخانه ملی آنها را خریداری کند. با حضور علامه استاد حضرت آقای قزوینی و آقای فروزانفر استاد محترم دانشگاه و آقای دکتر شایگان استاد محترم دانشکده حقوق و آقای دکتر صبار رئیس کتابخانه بانک ملی ب بررسی و تقویم این کتب پرداختیم و بعد از هزار چک و چانه و التماس و درخواست مالک آن نسخ عزیز و نفیس را (که علاوه بر نسخه دیوان

سنائی بعضی بخط علامه قطب الدین شیرازی و خواجه نصیرالدین طوسی و یک نسخه بخط فارسی از قرن پنجم که نظیر آن در دنیا یکی دو تا بیشتر وجود ندارد) راضی کردیم که این مجموعه گرانبهارا بمبلغ ده هزار تومان (معادل حقوق هفت هشت ماهه یک مدیر کل یا یک بازرس ویژه!) بکتابخانه ملی واگذار و اونیز پس از سه ماه اقامت در طهران و تحمل مخارج و امروز و فردا شنیدن و انتظار نتیجه رأی کمیسیون را کشیدن باین معامله راضی شد و کتابها را تحویل داد و هیأت فوق هم تصمیم خود را امضا کرد و برای پرداخت وجه آن که بحسن نیت اولیای امور وقت بزرگت گرد آمده بود بوزارت فرهنگ فرستاد.

علی الأتفاق در این موقع «کودتای وزارت فرهنگ» و عمل اخراج عناصر مرتجع و نصب اعضای مترقی و دموکراتیک (!) در آنجا رخ داد و یکی از اوّل مرتجعینی که مردود و اخراج شد این یک هشت کتاب بسیار نفیس بود که حتی روزگار بیرحم غارتگر نیز بر آنها تفقد کرده و تازمان ما مردم بیمبالات همه چیز فهم کاری بکار آنها نداشته و بقای آنها را مضر ندانسته بوده است.

خلاصه مطلب آنکه یکی از کسانی که امروز در کار اداره فرهنگ ما بزرگترین مسؤلیتها را عهده دار شده و فی المثل هزار یک آقای قروینی کتاب نخوانده و در خدمت حقیقی بنام و نشان این کشور و فضل و کمال و عظمت مقام انگشت کوچک او نیز محسوب نمیشود در زیر امضای ایشان نوشته و شفاهاً نیز گفته که ما باین قبیل کتابها احتیاجی نداریم باید ابتدا حقوق کمک آموزگاران را پرداخت، و بعضی بیانات دیگر هم از ایشان تراوش کرده که از نقل آنها خودداری میکنم.

من کاری باین کار ندارم که آقایان برای اداره مملکت ما طرفدار رژیم سیاسی مخصوصی هستند، حکمیت در این خصوص بانگارنده که در تمام عمر از مسائل سیاسی برکنار بوده و هیچوقت هم میل ندارم که جز با کتاب و درس با کاری دیگر کار داشته باشم نیست اما یک نکته را بیش خود محرز میدانم و از یاد آوری آن نیز نمیتوانم خودداری کنم و آن اینکه رژیم چه باصطلاح آقایان ارتجاعی باشد چه دموکراتیک بی کتاب

و دانشمند نمیتواند استوار بماند. رژیمی که طالب نسخه بی نظیر دیوان سنائی و خطوط دستی امثال قطب الدین شیرازی و خواجه نصیرالدین طوسی یعنی سه تن از نوابغ بی نظیر دنیا نباشد و بعلامه استادی مثل آقای قزوینی که عالمی بحق باید بوجود سراپا فضل و تقوی و وطن پرستی او افتخار کنند توهین نماید این رژیم، اسم آنرا هر چه میخواهند بگذارند، قابل بقاء نیست بلکه دستگاه جهلا و قدرشکنان است و نه دیر بلکه خیلی زود روز زوال آن فرا میرسد.

بتصور همین آقایان امروز نمونه کامل کشور مترقی و دموکراتیک کشور اتحاد جماهیر شوروی است که حقا در عرض بیست و پنج ساله اخیر ترقیات حیرت افزائی کرده و عالمی را باعجاب و تحسین واداشته است. در همین کشور جهدی که برای تحصیل نسخ نفیس خطی میشود و احترامیکه بفضلا و دانشمندان میگذارند قابل هر گونه عبرت و تقلید است.

نگارنده خود بایک عده از مستشرقین فاضل روسی آشنا و مرتبط است و می بیند که این جماعت حقیقت جو با چه شور و شوق در تحصیل نسخ خطی شرقی میکوشند و با چه التماس و درخواستی آنها را می طلبند و دولت اتحاد جماهیر شوروی با چه جهدی اسباب این کار را فراهم میکند و چگونه آنچه را که ایشان میخواهند در اختیار ایشان میگذارد.

شاید زمامداران جدید ما بگویند - و یقینا هم باید همین باشد - که ما با کتب نفیسه قدیمه و فضلائی که در راه احیای این آثار جهد میکنند مخالف نیستیم فقط الا هم فلا هم را در نظر داریم و بهمین نظر با سواد کردن مردم و حفظ حقوق آموزگاران را در مقام اول میدانیم و اختلاف ما با شما همان اختلاف سلیقه و روش است. اگر در این بیان واقعا جنبه خود نمائی و عوام فریبی غالب نباشد و مدعیان اجرای این راه و روش حقیقه شایسته ایفای این وظیفه باشند باز مسأله امری نظری و قابل بحث خواهد بود و معلوم نیست که سلیقه و روش مخالفین در تشخیص الا هم فلا هم از سلیقه و روش آقایان بدتر باشد. در این صورت دیگر آقایان که همه خود را آزاد بخواه میخوانند

نباید مانند زمان آقا محمد علی کرمانشاهی و آقا نجفی و آخوند ملا قربانعلی زنجانی
چماق تکفیر بلند کنند و مخالفین عقیده و سلیقه خود را بنسبتهای ناروا متهم سازند
نکارنده از جمله کسانی هستم که در این طریقه بخصوص خود را مخالف سلیقه و روش
آقایان اعلان میکنم و عقیده دارم که نجات يك نسخه نفیس از آثار مردانی که بزرگی ایشان
در عالم مسلم شده و احترام بيك دانشمند که يك گفته و نوشته او باعث حفظ آبروی يك
قوم یا كمك ببیشرفت حقیقتی است بر باسواد شدن هزاران نفر عامی یا تهیه چاشت
و شام رفقا و دوستان ترجیح دارد چه وجود هزارها دانش آموز و آموزگار و دبیر و
استاد (که البته باید زنده بمانند و تحصیل و تکمیل معرفت کنند) در صورتیکه باوجود
امثال سنائی و خواجه نصیر و مولوی و حافظ و سعدی معارضه پیدا کند باید بلا تأمل
فدای این جمع شود چه ما اگر در دنیا آبرویی داریم بعد از دانش آموزان و باسوادان
و دبیران و استادان خود نیست بلکه دنیا اگر ما را بحیثیت و اهمیتی میشناسد تنها
و تنها برای آنست که سر زمین ما مولد مردمانی مانند زردشت و ابوعلی سینا و خیام
و بیرونی و سنائی و مولوی و سعدی و حافظ و هزاران نابغه دیگر در ردیف این جماعت
بوده والا "سعت و حدود و جمعیت و تشکیلات امروزی ایران و امراء و وزراء آن
در پیش آنچه از این مقوله در ممالک دیگر وجود دارد نه اینکه واجد هیچ ارج و قربی
نیست بلکه موجب جلب سخریه و مضحکه است.

چقدر دانش آموز و دبیر و استاد در این مملکت آمده اند و خواهند آمد و جز
استیفای "خور و خواب و خشم و شهوت" کاری دیگر نکرده اند و نخواهند کرد و يك
تن از ایشان سنائی و قطب الدین شیرازی و خواجه نصیر الدین طوسی نشده و نخواهد
شد بلی :

سالها باید که تا يك منگك اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
البتة در مدت معدود زندگانی ماوز مامداری آقایان آموزگاران و دبیران و استادانی که
اضافه حقوق گرفته و بمقامات عالیتر رسیده اند میتوانند بنفع این یا بضرر آن هو و جنجال
راه بیندازند و مثل کوفیان هر روز جزء سیاهی لشکر یکی بشوند و این کار از سنائی و امثال

او که در گذشته اند ساخته نیست لیکن مرد هوشیار بخوبی درمی یابد که این قبیل تشبثات اساسی نیست و هرگز بخیر مملکت و جامعه ای که برای ادامه حیات بمعنویات بیش از هر چیز محتاج است تمام خواهد شد.

حقیقه کار ما امروز بصورت غربی درآمده است، در عین آنکه مدعی سوق مملکت بطرف تمدن و اقتباس آثار خیر معارف اروپائی هستیم از شدت خود خواهی درست راهی را که خلاف سیره متمدنین دیروز و امروز دنیاست میرویم یعنی نه راه و روش اجدادی را تعقیب میکنیم نه در طریقی که ممالک کنونی میسپرنند قدم میگذاریم. در تمدنهای قدیم و جدید تنها بعضی از فرق متعصب مذهبی را دیده ایم که با کتب معارضین و مخالفین خود دشمنی میورزیده و آنها را با حرق و غرق از میان میبرده اند. امروز نام این دشمنان کتاب نزد همه کس بطعن و لعن یاد میشود و هیچکس نیست که با علم و ادب سروکار داشته باشد و خود را آزاد منش و صاحب نظر بداند و از این قبیل مردم دفاع کند.

کتب قدمای ما یعنی یادگارهای فکر ذوق و هنر لایق ترین و سر بلندترین فرزندان این کشور در حکم محکمترین رشته اتحاد معنوی ما بین گذشته مملکت و ما و مابین ما و آیندگان است. اگر خدای نخواستہ روزی این رشته پاره شود دیگر چگونه میتوان بمحفوظ ماندن علایق معنوی ایرانیان آینده با گذشته پر افتخار ایشان امیدوار بود؟ اگر بتصور مردم سطحی کوتاه نظر افتخار بامثال سنائی و خواجه نصیر الدین و ابن سینا و سعی در حفظ آثار ایشان از قبیل «کهنه پرستی» و «تقلید از میت» است خوبست این جماعت در احوال همسایگان ما بنگرند و ببینند که ایشان چگونه با تاریخ سازی و دلیل تراشی همین بزرگان را بخود می بندند و بوجود آنان افتخار میورزند.

همین چند ماه قبل بود که اخبار خارجی خواجه نصیر الدین طوسی را که در جهرود قم متولد شده و در طوس نشو و نما کرده از بزرگان ترك قلمداد نموده بود. تصادفاً همین آباء کتابی بدستم افتاد بعنوان «نمونه ادبیات تاجیک» شامل احوال و اشعار شعرائی

که درس‌رزمین ترکستان و ماوراءالنهر بزبان شیوای فارسی شعر گفته اند. البته روح هرایرانی غیرتمندی از دیدن این کتاب که نماینده بقای زبان فارسی در موطن رودکی و دقیقی و عمیق و سوزنی و اثیرالدین اخیسکتی و کمال خجندی است شاد میشود لیکن وجود بزرگانی مثل امیر معزی نیشابوری و قطران دیلمی و سیف‌الدین باخرزی در این کتاب در عداد شعرای ترکستان و ماوراءالنهر انسان را بتمجب و امیدارد و برمراتب تأسف او از اینگونه بیخیرها یاغرض ورزیها می‌افزاید. جهد بلیغی که ما در حفظ آثار قدما و نسخه های خطی فارسی و عربی یادگار اسلاف خود داریم بیشتر از این بابت است که می‌بینیم که از این آثار و یادگارها تا کنون صدیک آن نیز بچاپ نرسیده و اگر امروز در جمع آوری و حفظ آنها سعی نشود بیم آنست که این مقدار قلیل هم که از دستبرد حوادث مصون مانده مانند ملیونها کتاب تلف شده از میان برود و دنیا از استفاده از آنها محروم بماند.

باز هم باید بهمت و هوشیاری مردم فرنگستان هزار آفرین خواند که تا امروز یک قسمت عمده از مؤلفات نفیسه قدمای ما را بزبور طبع آراسته و تا آنجا که توانسته اند نسخ نادره خطی فارسی و عربی را در کتابخانه های عمومی خود جمع آورده و محفوظ داشته اند و الله کسی نمیتواند بگوید که فرنگی زیرک عاقل این کار را برسبیل تفنن کرده و فایده ای معنوی در آن نمیدیده است.

تمام آرزوهای ما هم همین بوده است که وزارت فرهنگ و دولت مادر ضمن هزارکاری که جنبه تفننی آن غالبست و هرروزه میکند قدم چندی نیز در این قبیل راههای مفید بردارد و از پولهای گزافی که باین درو آن در ریخته میشود مبلغی را هم در سال صرف خرید و جمع آوری نفایس آثار قدمای ایرانی کند و یقین داشته باشد که هر پولی را که در این راه صرف کنند نه تنها سیم وزر داده و در و کهر خریده اند بلکه هر وقت هم بخواهند نفایس خریده شده را بفروشند اگر چند برابر منفعت نکند مسلماً عین پول مصرف شده را برمیگرداند، حال کدام مدیرکل یا بازرس ویژه است که

در مقابل آن حقوق سالیانه که گرفته است بتواند چنین ادعائی کند و اگر هم چنین ادعائی کرد ادعای او خریدار داشته باشد.

بدیهی است که ایران هر وقت بخواهد واقعاً در قبول تمدن جدید و اختیار راه و رسم صحیح متمدنین امروزی قدم بردارد باین کار اساسی نیز دست خواهد زد لیکن تأسف در اینجاست که هر ساعتی که در این عمل تأخیر شود موجب زیان و خسرانی است که تدارک آن در آینده امکان پذیر نخواهد بود.

چندین قرن میگذرد تا تصادف روزگار يك كتاب خطی منحصراً بفرد را در دسترس جویندگان بگذارد، اگر از چنین تصادفات آناً استفاده نشود هیچ امیدی باینکه دیر یا زود باز عین آن تصادف پیش آید نیست.

مجموعه کتب نفیسی که در ابتدای این مقاله داستان آن نقل شد خوشبختانه هنوز در طهران است و متفرق نشده و باینکه مالک آن نظر با احتیاج مالی و بجهت بیرون آمدن از بی تکلیفی چند بار سعی کرده است که آنها را یکی یکی باین و آن بفروشد ما بامید آنکه بالأخره بتوانیم مجموع آنها را در يك مؤسسه عمومی ملی محفوظ داریم نگذاشته ایم.

در خاتمه این مقاله، چون نگارنده علی‌المجاله از اقدام عاجل وزارت فرهنگ در نجات نسخ فوق از تفرق و تلف مأیوسم، روی سخن را بجانب خوانندگان با همت و غیرتمند یادگار کرده از ایشان جداً تمنی میکنم که اگر برای یکی یا چند تن از آنان میسر باشد این کتب نفیسه را بخرند و بنام نامی خود بکتابخانه ملی ایران اهداء فرمایند تا دل ما و سایر علاقه مندان باین قبیل معنویات از این رهگذر مطمئن شود و همگی از صمیم قلب از خداوندان خیر و کرمی که باین وظیفه ملی قیام کرده اند تشکر کنیم و ذکر خیر ایشان را جاوید بداریم.

مباحث تاریخی

از ابتدای صفویه تا آخر قاجاریه

پادشاهان ایران

هر يك در كجا مدفونند

غالباً اتفاق می افتد که هر يك از ما حتی در دانستن محل دفن نامی ترین پادشاهان خود بزحمت می اکتیم و چون در ایران برای سلاطین مقبره خاصی نیست و نعش يك عده از آنان را نیز برای تقریب بزرگان دین از محل واقعه بآن نقاط برده اند تشخیص مدفن ایشان اکثر اوقات برای طالبان مشکل میگردد بخصوص که بعضی از این مقابر امروز از میان رفته و در مورد بعضی دیگر چنانکه ذیلاً بیاید از همان روز اول نیز اشکالی در میان بوده است.

محل قبر اکثر پادشاهان ایران قبل از صفویه غالباً بغلت انقلابات زمان و بی اعتنائی ابناء آن امروز دیگر برای ما میسر نیست بهمین جهت ما این بحث را عجاله از ابتدای دولت صفوی شروع میکنیم و یکی یکی از پادشاهان ایران را از آن تاریخ تا انقراض سلسله قاجاریه از این لحاظ مورد مطالعه قرار میدهیم

۱ - شاه اسماعیل اول

(۹۰۶ - ۹۳۰)

شاه اسماعیل اول مؤسس سلسله صفویه که روز سه شنبه بیست و پنجم شهر رجب از سال ۸۹۲ متولد شده و در محرم ۹۰۵ بدولتخواهی برخاسته و در ۹۰۶ جلوس کرده و پس از فتوحات بسیار دولت صفوی را تشکیل داده است در سفری که بقصد شکار در اواسط سال ۹۳۰ بطرف شکی کرده بود در مراجعت در سراب مریض شد و اطباء مرض

اورا حصه تشخیص دادند لیکن هر چه معالجه نمودند نتیجه بدست نیامد و بر اثر همین ناخوشی در روز دو شنبه نوزدهم رجب ۹۳۰ در همانجا بهمان مرض درگذشت و نعش او را در شب سه شنبه بیستم همراه امیر جمال الدین محمد صدر استرآبادی بار دبیل فرستادند و پهلوی جدش شیخ صفی الدین بخاک سپردند و قبر او هنوز در آنجا باقی و برجاست، مدت عمر شاه اسماعیل سی و هشت سال شش روز کم و مدت سلطنتش بیست و چهار سال

۲ - شاه طهماسب اول

(۹۳۰ - ۹۸۴)

شاه طهماسب اول که پسر ارشد شاه اسماعیل است در صبح چهارشنبه ۲۴ رجب ۹۱۹ متولد شده و صبح دو شنبه ۱۹ رجب ۹۳۰ بجای پدر سلطنت نشسته پس از پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و شش روز سلطنت در سه شنبه یازدهم صفر سال ۹۸۴ در قزوین پس از مدتی بیماری درگذشت و سن او در این تاریخ شصت و چهار سال و یک ماه و بیست و پنج روز بود

پس از مردن شاه طهماسب بعثت انقلابانی که دریای تخت روی داد جنازه شاه متوفی مدتی در قزوین باهانت ماند تا آنکه پسرش شاه اسماعیل دوم بتخت سلطنت نشست و او در جمادی الاولی ۹۸۵ نعش پدر را که در قصر سلطنتی قزوین باهانت بود بمزار شاهزاده حسین منتقل نمود و آنرا در پائیز همان سال بمشهد فرستاد و آنرا در پشت سر حضرت رضا بخاک سپردند و آنجا امروز بصفه شاه طهماسب معروف است در تاریخ عالم آرای عباسی (ص ۳۶۵) در باب بخاک سپردن نعش شاه طهماسب در ضریح حضرت رضا چنین منقول است که مرتضی قلیخان پرنایک حاکم مشهد که مأمور این کار شده بود امر داد که در داخل ضریح در سه چهار موضع حفر قبر نمودند که بمصلحت متولی و خدایم هر کدام انسب و بصیانت از اعدا اقرب باشد مدفون سازند، چند روز قبور محفوره منظور خلایق بود تا آنکه در شبی که اراده دفن داشت باتفاق میرسید علی

مفضل استرآبادی با میر سید علی شوشتری علی اختلاف الروایتین شیخ حسن حفار مشهدی در حرم مقدس را بسته در جوار ضریح مبارک محل دیگر حفر نموده آن دو گرانمایه را در صدف آن خاک پاک مخزون ساختند و قبور دیگر را بخاک انباشته در صدفه یائین پای مبارک علامت قبر گذاشته شد و حفاظ سر قبر مبارک همیشه در آن مکان تلاوت مینمودند و خادمی که بخدمات سر قبر شاه جنت مکان مأمور بود در آن مکان شمعا فروخته خدمت میکرد و قبر شاه جنت مکان بین الجمهور در همان صدفه و مکان اشتها یافته بود»

در سال ۱۰۰۵ یعنی سال دهم سلطنت شاه عباس اول عبدالؤمن خان اوزبک بر مشهد استیلا یافت و در ضمن خرابکاریهایی که در آنجا کرد یکی نیز آن بود که صدفه معروف بشاه طهماسبی را شکافت و قبور کلیه شاهزادگان صفوی را که در آنجا بود نبش نمود و استخوانهای آنها را بیرون آورد.

در عالم آرا چنین مذکور است که شخصی بعبدالؤمن خان فهماند که قبر شاه طهماسب در آنجا که نبش کرده بودند نبوده سپس مکان واقعی آنرا بخان اوزبک نشان داد و خان حاکم مشهد را از جانب خود مأمور نمود و او استخوانهای شاه طهماسب را از قبر بدر آورد و در کیسه ای نهاد و میخواست که آنها را ببخارا ببرد و باین قصد آنها را یکی از مواضع نزدیک مشهد انتقال داد. اسکندر بیک گوید که انبار دار مخصوص شاه عباس آن امیر اوزبک را فریفت و گفت که اگر تو این استخوانها را از راه تون و طبرس نزد قزلباشیه ببری ده برابر آنچه عبدالؤمن خان بتو اعطای خواهد داد از شاه عباس خواهی گرفت، وی نیز باین طمع استخوانها را با انبار دار مخصوص مذکور بطبرس آورد و در طبرس این خبر بشاه عباس رسید و او امر داد که بقایای نعش شاه طهماسب را منزل بمنزل با کمال توقیر و احترام تا اصفهان استقبال و تشییع کردند و پس از آنکه آنها در امامزاده ای بامانت گذاشتند بعتبات عالیات فرستادند و در محلی نهانی بخاک سپردند. اسکندر بیک پس از نقل این حکایت میگوید که: «راقم حروف بعد از فتح خراسان ز شیخ حسن حفار شنیدم که میگفت دست نامحرم بر حریم قبر شاه جنت مکان نرسیده»

از مطالعه این حکایت چنین بر می آید که شاه عباس برای آنکه مردم در باب بردن استخوانهای شاه طهماسب که ظاهراً بدست اوزبکان صورت گرفته بوده است در شبهه بمانند انبار دار مخصوص خود را محرمانه بآن مأموریت فرستاده و آن نقل و انتقال ساختگی را بدست او فراهم آورده بوده، داستان دفن مخفیانه جسد شاه طهماسب در عتبات و قصه حفر چند قبر برای او در ابتدای کار در ضریح حضرت رضا همه بهمین قصد شده است. با این مقدمات با اینکه میدانیم که شاه طهماسب را ابتدا در ضریح حضرت رضا بخاک سپرده بوده اند امروز درست نمیشود گفت که نعش او واقعاً در آنجا هست یا از آنجا بجائی دیگر بیرون برده شده.

۳ - شاه اسماعیل ثانی

(۹۸۴ - ۹۸۵)

شاه اسماعیل ثانی را که چهل و سه سال عمر داشت و یک سال و سه ماه و نوزده روز سلطنت کرده بود در شب یکشنبه سیزدهم رمضان ۹۸۵ در منزل یکی ازندمایش جنب قصر سلطنتی در قزوین مسموم یافتند.

محل قبر او معلوم نیست مخصوصاً چون او بمذهب تسنن اظهار علاقه میکرده شاید هم شیعیان اتباع صفویه که از این بابت از او بسیار متنفر بودند او را در محلی غیر معروف بخاک سپرده باشند.

۴ - سلطان محمد خدا بنده

(۹۸۵ - ۹۹۶)

سلطان محمد میرزا که در شب سه شنبه ۲۹ جمادی الاولی از سال ۹۳۸ تولد یافته بود ارشد اولاد شاه طهماسب اول است و چون او در موقع قیام برادر کوچکترش اسماعیل میرزا در شیراز بود از کشته شدن بدست آن سفاک نجات یافت و چون اسماعیل دوم از میان رفت او در ۱۵ رمضان ۹۸۵ در شیراز جلوس کرد و در دوم شوال بقزوین رسید و خدا بنده لقب یافت.

سلطان محمد خدابنده را در ذی الحجه ۹۹۶ پسرش عباس میرزا از سلطنت خلع کرد و خود بنام شاه عباس پادشاه شد و سلطان محمد خدابنده در قصر سلطنتی قزوین تحت نظر بود تا آنکه در سال ۱۰۰۴ در همانجا بمرض اسهال مرد و او را ابتدا در مزار شاهزاده حسین قزوین بخاک سپردند. صاحب عالم آرا میگوید که بعد از مدتی نعش او را بعثبات عالیات بردند اما ظاهراً امروز در عثبات از این قبر اثری نیست

۵ - شاه عباس بزرگ

(۹۹۶ - ۱۰۴۸)

شاه عباس بزرگ پسر سلطان محمد خدا بنده شب شنبه غره رمضان سال ۹۷۸ در هرات تولد یافته، در ذی الحجه ۹۹۶ بجای پدر بساطت نشسته و در صبح پنجشنبه ۲۴ جمادی الاولی از سال ۱۰۳۸ در اشرف مازندران جان سپرده است در حالیکه پنجاه و نه سال و هشت ماه و ۲۲ روز عمر داشت و چهل و دو سال سلطنت کرده بود.

نعش شاه عباس را از اشرف بکاشان آوردند و در پشت مشهد بیرون این شهر در امامزاده ای بامانت گذاشتند تا بعد بیکی از اماکن مشرفه منتقل کنند اما آیا واقعاً نعش شاه عباس بزرگ بیکی از اماکن مشرفه منتقل شده یا در همان پشت مشهد کاشان باقیست کسی درست نمیداند، بروایتی او را محرمانه بقصد بردن بعثبات بقم آوردند و در آنجا موقتاً بامانت گذاشتند و در همانجا ماند، روایتی دیگر حاکی است که بنا بصیت خود شاه که میخواست قبرش مخفی باشد پس از فوتش سه تابوت ساختند، یکی را باردیبل یکی را بمشهد و سومی را بنجف فرستادند و تنها در این سوّمی نعش شاه قرار داشت. باری امروز هیچکس نمیداند که نعش بزرگترین پادشاهان صفوی چه شده و در کجا قرار دارد؟

۶ - شاه صفی

(۱۰۴۸ - ۱۰۵۴)

شاه صفی که پسر صفی میرزا و نوه شاه عباس بزرگ است در شب چهارشنبه دهم محرّم ۱۰۲۱ در نزدیکی نور مازندران متولد شده و در شب دوشنبه ۲۹ جمادی الثانی

۱۰۳۸ بجای جد خود در اصفهان بتخت نشسته و پس از سی و یک سال و یک ماه و دو روز عمر و سیزده سال و هشت ماه و دو روز سلطنت سفاکانه در تاریخ دوشنبه ۱۲ صفر ۱۰۵۲ در کاشان مرد و نعش او را از آنجا بقم برده در جوار حضرت معصومه بخاک سپردند و جهت اوبارگاهی ساختند که هنوز نیز باقیست

۷ - شاه عباس ثانی

(۱۰۵۴ - ۱۰۷۷)

شاه عباس ثانی پسر شاه صفی است و او در نه سالگی در پانزدهم صفر ۱۰۵۲ بجای پدر بتخت نشست و پس از سی و چهار سال و نه ماه و نیم عمر و بیست و پنج سال و پانزده روز سلطنت در شب ۲۳ ربیع الأول از سال ۱۰۷۷ در حوالی دامغان وفات یافت و نعش او را بقم بردند و در جنب پدرش شاه صفی بخاک سپردند، بقعه قبر او از شاه سلیمان است و آن در تاریخ ۱۰۷۸ با تمام رسیده

۸ - شاه سلیمان

(۱۰۷۷ - ۱۱۰۶)

شاه سلیمان پسر شاه عباس ثانی که در بیست سالگی در ۶ شعبان ۱۰۷۷ جلوس و بیست و هشت سال و کسری سلطنت کرده در سال ۱۱۰۵ فوت نموده، نعش او را نیز بمقبره سلطان صفویه بقم بردند و در آنجاست.

۹ - شاه سلطانحسین

(۱۱۰۶ - ۱۱۳۵)

شاه سلطانحسین که در ابتدای سال ۱۱۰۶ بجای پدر بر تخت تکیه زده در روز جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ در فرح آباد تاج پادشاهی را بدست خود بر سر محمود افغان گذاشته و از سلطنت بیست و نه ساله با جبار دست کشیده است. شاه سلطانحسین را در سال ۱۱۳۹ اشرف افغان کشت و نعش او را بقم بردند و جنب قبر شاه سلیمان پدرش دفن کردند.

۱۰ - شاه طهماسب دوم

(۱۱۴۵ - ۱۱۳۵)

شاه طهماسب دوم پسر ارشد شاه سلطانحسین که سمت ولیمهدی پدر را داشت در حین محاصره اصفهان بدست افغان خود را بقروین رساند و چون خبر کشته شدن پدر را بتوسط اشرف شنید در این شهر جلوس نمود و او تا ربیع الأول ۱۱۴۵ عنوان سلطنت داشت، در این تاریخ نادر او را معزول نمود و پسرش عباس میرزا را باسم شاه عباس سوم پادشاه خواند و شاه طهماسب را بحبس بمشهد فرستاد و او بهمین حال در مشهد بود تا اوایل سال ۱۱۵۲. در این موقع چون خبر کشته شدن نادر در هند بغلط در ایران اشتهار یافت رضاقلی میرزا از بیم آنکه مبادا مردم بطرفداری ازصفویه برخیزند بقتل شاه طهماسب دوم. که در سبزوار بود امر داد و او و دو پسرش شاه عباس سوم و سلیمان میرزا باین ترتیب بقتل رسیدند.

شیخ محمد علی حزین که تذکره احوال خود را در سال ۱۱۵۴ یعنی دو سال پس از این واقعه در هندوستان نوشته میگوید که نعش شاه طهماسب دوم را پس از کشتن در مشهد مدفون ساختند لیکن امروز مشهور چنین است که شاه طهماسب دوم با پدرش شاه سلطانحسین و جدش شاه سلیمان در قم در یک بقعه مدفونند. ظاهراً یا حزین بعلت بودن در هند درست از محل قبر شاه طهماسب دوم نتوانسته بوده است اطلاعاتی صحیح بدست بیاورد یا آنکه نعش شاه طهماسب را پس از مدتی از مشهد بقم برده و در جنب پدر و جدش بخاک سپرده اند.

۱۱ - نادر شاه افشار

(۱۱۶۸ - ۱۱۶۰)

نادر شاه افشار که در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ در دشت موغان تاجگذاری کرده و با عزل شاه عباس سوم سلسله صفویه را منقرض ساخته و یازده سال و ۷ ماه و ۱۷ روز سلطنت مستقل کرده در شب یکشنبه یازدهم جمادی الثانیه از سال ۱۱۶۰ در فتح آباد قوچان

بدست امرای خود بقتل رسیده و در مقبره‌ای که خود آنرا قبلاً در مشهد ساخته بود دفن شده، این قبر هنوز در آن شهر برپاست.

۱۲ و ۱۳ - عادلشاه و ابراهیمشاه

(۱۱۶۰ - ۱۱۶۱)

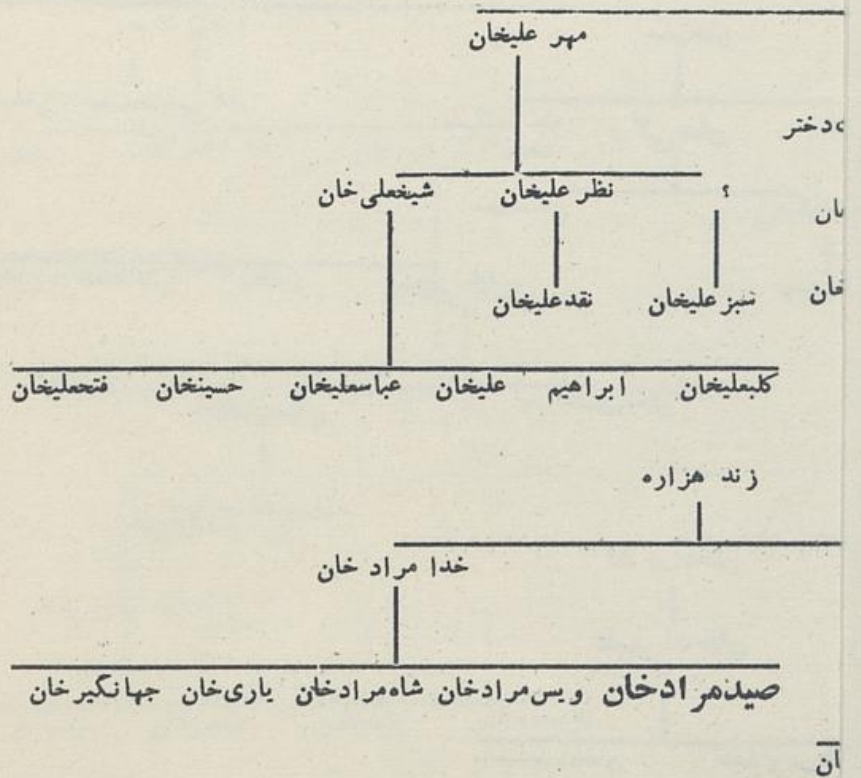
عادلشاه برادر زاده نادر که در ۲۷ جمادی الثانی ۱۱۶۰ یعنی شانزده روز بعد از قتل عم خود بسطانت نشسته نامش علیقلیخان بود و لقب دیگرش علیشاه است، او پس از هفت ماه سلطنت بدست برادر کوچکترش ابراهیم خان ملقب بابراهیمشاه در خاک زنجان مغلوب و پس از هزیمت در طهران اسیر شد و ابراهیم شاه او را کور کرد. ابراهیم شاه و عادلشاه کور هر دو را عاقبت در سال ۱۱۶۱ طرفدا، این شاهرخ میرزا گرفتند و بمشهد فرستادند. ابراهیم شاه در بین راه مقتول شد و نعش او را با برادر کورش بمشهد بردند و زنان حرم نادری بانتقام قتل نادر عادلشاه کور را قطعه قطعه کردند و نعش هر دو در مشهد بخاک سپرده شد.

قبر عادلشاه تا این اواخر در مشهد در زیر کنبدی میان قبرستان قتلگاه نزدیک غسلخانه باقی بود، لیکن از محل قبر ابراهیمشاه اطلاع صحیحی نداریم.

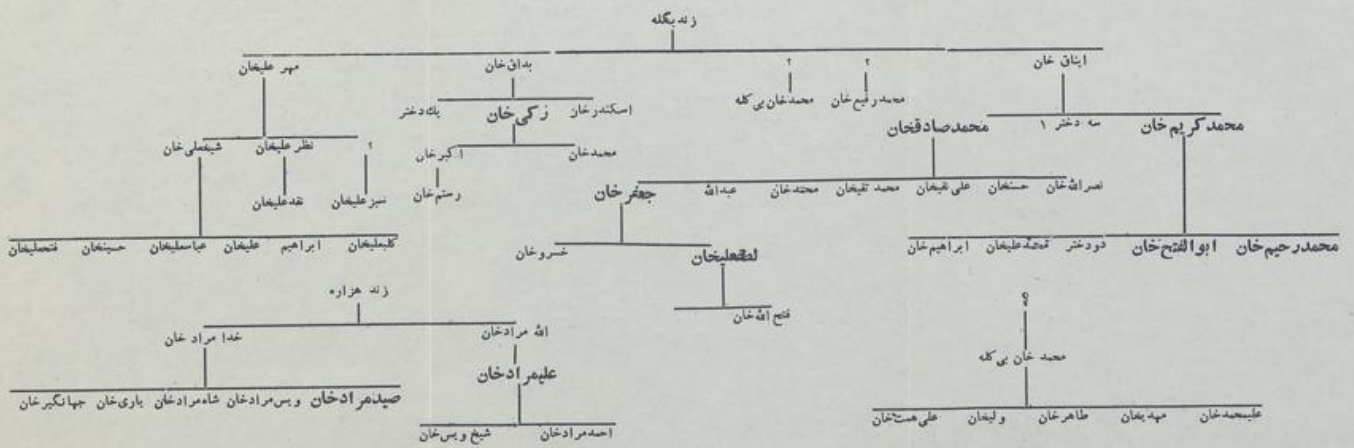
۱۴ - شاهرخ میرزا

(۱۱۶۱ - ۱۲۱۰)

شاهرخ میرزا که در شوال ۱۱۶۱ در مشهد بجای جد خود نادر بسطانت نشسته و کمی بعد بدست میر سید محمد متولی آستانه رضوی دختر زاده شاه سلیمان صفوی کور و معزول شده بود پس از گذشتن چهل روز از سلطنت گذرنده میر سید محمد بار دیگر با وجود کوری پادشاه شد و بهمین حال بود تا در ۱۲۱۰ که آقا محمد خان قاجار بقصد تسخیر خراسان بآن ناحیه لشکر برد و بر شاهرخ میرزا دست یافت و مقداری از جواهرات نادری را که در تصرف وی بود از او گرفت اما چون محرمانه با آقا محمد خان



مرسه از مادر کریم خان باشند. دختر بدهاق هم چنانکه گفتیم زوجه الله مراد نفر قاطرچی تزویج نموده بودند، البته منحصر بودن این اولاد قطعی نیست.



۱- این سه دختر که ظاهراً هر سه از ایاق هستند هر یک زوجه یک پسر عم خود یعنی شیمعلی خان و محمدخان و دیگری که اسم او معلوم نشد بوده اند و قطعی هم نیست که هر سه از مادر کریم خان باشند. دختر بدان هم چنانکه گفتیم زوجه الله مراد پسر علی مراد خان و بعد جهت صادقان بوده و دو دختر کریم خان یکی بتغییر آقای ظهیر السلطان جد ایشان بوده و دیگری را بگفته سپهر باقر آقا محمد خان یک نفر قاطری ترویج نموده بودند البته منحصر بودن این اولاد قطعی نیست.

فهمانده بودند که شاهرخ میرزا تمام آن جواهر را تحویل نداده و حقیقت امر هم همین بود آقا محمد خان او را هر روز بعد از معذب میکرد از آنجمله وقتی امر داد که سرب گذاخته بر سر او ریختند و او را که بسن ۶۳ بود بالاخره بمازندران فرستاد و شاهرخ در راه پس از تحمل این همه مصائب جان سپرد، محل قبر او معلوم نشد

۱۵ - نادر میرزا

(۱۴۱۰-۱۴۱۸)

نادر میرزا پسر شاهرخ میرزا است که در موقع ورود آقا محمد خان بمشهد بهرات پناه برد و چون آقا محمد خان از خراسان مراجعت نمود و شاهرخ نیز مرد او که آخرین افشاریه است بمشهد برگشت و بجای پدر بتخت سلطنت نشست و تا سال ۱۲۱۸ بهمین حال بود. در این تاریخ چون مردم مشهد از تعدیات او بجان آمده بودند از فتحعلیشاه دفع او را خواستند و فتحعلیشاه سپاهی را بقلع ماده فساد او فرستاد و ایشان در شب اول رمضان ۱۲۱۸ شهر مشهد را بعد از مدتی محاصره گرفتند و بر نادر میرزا که گریخته بود دست یافتند و او را در اواخر ذی القعدة آن سال بطهران فرستادند و او در این شهر بامر فتحعلیشاه بقتل رسید. محل قبر نادر میرزا نیز معلوم نشد

۱۶ - کریم خان زند

(۱۱۶۴ - ۱۱۹۳)

کریم خان که سی سال و هشت ماه و دوازده روز سلطنت کرده روز سیزدهم ماه صفر سال ۱۱۹۳ در شیراز فوت نموده است. بواسطه نزاع زندیه بر سر جانشینی او سه روز نعش بر زمین بود تا آنکه زکیخان برادر مادری او پس از قتل امرای زند جسد وی را در شیراز بخاک سپرد.

در سال ۱۲۰۶ که آقا محمد خان قاجار پس از آنکه بر زندیه غالب آمد بشیراز رفت نظر بکینه ای که نسبت بکریم خان داشت امر داد که استخوانهای او را از شیراز بطهران آوردند و در عمارت خلوت کریم خانی که از بناهای آن خان جلیل الشان

بود در زیر راهرو خاک کردند تا هر وقت آقا محمد خان از آنجا میگذرد آنها را لگد کوب کند بعد ها فتحعلی شاه استخوانهای کریم خان را از آنجا بدر آورد و بنجف فرستاد هیاهویی که در اوایل امر رضا شاه پهلوی کردند و همان نقطه را شکافتند و استخوانهایی را از آنجا بیرون آوردند بکلی بی اساس و از جانب متملقین بیخبر اقدام شده بوده.

۱۷ و ۱۸ - زکیخان و ابوالفتح خان

(۱۱۹۳)

پس از مردن کریم خان برادر مادری او زکیخان بنام ابوالفتح خان زمام امور سلطنت را بدست گرفت و چون شنید که علیمراد خان خواهر زاده و کیل در اصفهان طفیان کرده بدفع او رفت لیکن چون بسیار سفاک و ظالم بود در شب جمادی الاولی از سال ۱۱۹۳ بعضی از اتباعش او را پس از صدروز کرف و فر در منزل ایزد خواست کشتند و ابوالفتح خان که در اردو بود بشیراز برگشت و مستقلاً پادشاه شد، جسد زکیخان تا چند روز در کنار قلعه ایزد خواست بر زمین افتاده بود سپس مردم آنرا دفن کردند و امروز محل قبر او مشخص نیست.

ابوالفتح خان را عمش صادقخان در روز پنجشنبه سوّم ربیع الاول از سال ۱۱۹۴ با دو برادر دیگر بزندان انداخت. در سال ۱۱۹۶ اکبر خان پسر زکیخان پس از تسخیر شیراز ابوالفتح خان را کور کرد و صادقخان هم که بهمین مصیبت گرفتار شده بود خود را کشت. محل قبر ابوالفتح خان و صادقخان مشخص نشد.

۱۹ - علیمراد خان

(۱۱۹۶ - ۱۱۹۹)

علیمراد خان که بدستیاری اکبر خان پسر زکیخان در پنجشنبه ۲۷ ربیع الاول ۱۱۹۶ شیراز را از صادقخان گرفت و بتخت سلطنت جلوس کرد در غره ربیع الثانی

در مورچه خورت اصفهان مرد و نعش او را باصفهان آوردند ولی معلوم نیست که کجا آنرا بخاک سپردند.

۲۰ - جعفر خان

(۱۱۹۹ - ۱۱۹۹)

جعفر خان پسر صادقخان پس از فوت برادر مادرش علیمراد خان در اصفهان جلوس نمود و در اوایل جمادی الثانیه بشیراز آمد و پس از چهار سال حکومت بر آن شهر در شب پنجشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۱۲۰۳ بدست خوانین زندگه در بند او بودند بقتل رسید و سر او را از دروازه ارگ شیراز بزیر انداختند. محل قبرش معلوم نشد.

۲۱ - لطفعلیخان

(۱۴۰۹ - ۱۰۴۳)

لطفعلیخان زند آخرین پادشاه این سلسله پسر رشید جعفر خان است و او در تمام مدت شش سال سلطنت گرفتار کشمکش با آقا محمد خان قاجار و سایر دشمنان خود بود و چنانکه میدانیم در روز چهارم ربیع الثانی ۱۲۰۹ در یای قلعه بم کرمان گرفتار شد و پیش آقا محمد خان بردندش، خان بیرحم قاجار ابتدا او را بدست خود کور کرد سپس ویرا بآن وضع زار روانه طهران نمود و کمی بعد دستور داد تا میرزا محمد خان قاجار حاکم طهران آن شاهزاده رشید و زیبارا کشت و نعشش را در امامزاده زید طهران بخاک سپردند. اینکه آقا محمد رضا صاحب ذیل تاریخ زندیه گوید که: «آنچه مشهور است که نعش آن حضرت را نهانی نقل بنجف اشرف نمودند» ظاهراً اساسی ندارد.

۲۲ - آقا محمد خان قاجار

(۱۱۹۳ - ۱۴۱۱)

آقا محمد خان که بلافاصله پس از فوت کریم خان زند بادعای سلطنت برخاسته و در رمضان ۱۲۱۰ در طهران رسماً جلوس کرده در شب شنبه بیست و یکم ذی الحجه

از سال ۱۲۱۱ در قلعه شوشی بدست یکی از فرانس خلوتان خود بقتل رسیده، تولد آنرا محمد خان در روز یکشنبه ۲۷ محرم سال ۱۱۵۵ در استرآباد اتفاق افتاده بوده است.

آقا محمد خان را ابتدا در شوشی بخاک سپردند لیکن پس از آنکه فتحعلیشاه بسلطنت مستقر شد یکی از خوانین قاجاریه را مأمور کرد تا آن نعش را از شوشی بطهران آورد و فتحعلیشاه پس از تشییع مفصل آنرا در بیست و ششم جمادی الاولی ۱۲۱۲ بنجف اشرف فرستاد و در مسجد پشت سر ضریح امیرالمؤمنین (ع) بفاصله هفت ذرع از مرقد امام دفن کردند.

۲۳ - فتحعلیشاه

(۱۲۱۴ - ۱۲۵۰)

بابا خان ملقب بفتحعلیشاه برادر زاده آقا محمد خان در روز عید رمضان ۱۲۱۲ بکرسی سلطنت جلوس کرد و در عصر پنج شنبه نوزدهم جمادی الثانیه سال ۱۲۵۰ در عمارت هفت دست اصفهان فوت کرد. تولد فتحعلیشاه در ۱۱۸۵ واقع شده سنش ۶۶ و مدت سلطنتش ۳۸ سال و ۵ ماه.

نعش فتحعلیشاه را از اصفهان بقم آوردند و در بقعه ای که خود او در حیاتش بهمین منظور ساخته بود مدفون ساختند.

۲۴ - محمد شاه

(۱۲۶۴ - ۱۲۵۰)

محمد شاه نوه فتحعلیشاه در شب یکشنبه هفتم رجب سال ۱۲۵۰ در تبریز جلوس کرد و در جمعه دوم رمضان بطهران رسید و پس از چهارده سال و سه ماه سلطنت در شب سه شنبه ششم شوال ۱۲۶۴ در قصر محمدیه (مغرب تجریش) مرده نعش او را ابتدا از تجریش بیابان لاله زار طهران آوردند و بامانت گذاشتند. سپس آنرا بعد از ورود ناصرالدین شاه بطهران بدستور میرزا تقیخان امیرکبیر بقم فرستادند و در شب عید غدیر ۱۲۶۴ در آنجا بخاک سپردند؛ بقعه محمد شاه در قم از بناهای امیرکبیر است.

۲۵ - ناصرالدین شاه

(۱۳۶۴ - ۱۳۱۳)

ناصرالدین شاه که در شب ششم صفر سال ۱۲۴۷ تولد یافته و در روز چهاردهم شوال ۱۲۶۴ در تبریز بجای پدر جلوس نموده پس از چهل و نه سال و يك ماه و سه روز سلطنت و ۶۶ سال و نه ماه عمر در روز جمعه ۱۷ ذی القعدة از سال ۱۳۱۳ در حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضا کرمانی بضرط طپانچه مقتول گردید و جنازه او را پس از شست و شو در طهران بمزار حضرت عبدالعظیم بردند و در آنجا نزدیک قبر یکی از زوجات محبوبه اش بخاک سپردند.

۲۶ - مظفرالدین شاه

(۱۳۲۴ - ۱۳۱۳)

مظفرالدین شاه که در سیزدهم جمادی الثانیه از سال ۱۲۶۹ متولد شده و در ۲۷ ذی الحجه ۱۳۱۴ بجای پدر جلوس کرد در ۱۹ ذی القعدة ۱۳۲۴ پس از ده سال سی و هشت روز کم سلطنت در طهران وفات یافت و جنازه او مدت ها در تکیه دولت طهران بامانت بود تا آنرا بعثت عالیات بردند.

۲۷ - محمد علی شاه

(۱۳۴۸ - ۱۳۴۷)

محمد علی شاه که در ۱۲۸۹ در تبریز تولد یافته بود پس از فوت پدرش در تاریخ سوّم ذی الحجه ۱۳۲۴ در طهران جلوس کرده و در ۲۸ جمادی الثانیه ۱۳۲۷ از سلطنت مخلوع شده و بروسیه پناه بسته است.

محمد علی شاه عاقبت در بندر ساونا در ایتالیا در ۱۱ رمضان ۱۳۴۳ دار دنیا را وداع کرد و نعش او را از آنجا بعثت عالیات انتقال دادند.

۲۸ - احمد شاه

(۱۳۲۷ - ۱۳۴۳)

احمد شاه در غرة رجب ۱۳۲۷ موقعبه که دوازده سال بیش از عمرش نگذشته بود بجای پدر مخلوع خود بسلطنت اختیار شد و با خلع او در سال ۱۳۴۳ قمری سلسله قاجاریه انقراض یافت.

احمد شاه در سی و دو سالگی در مریضخانه نری نزدیک پاریس بتاريخ ۲۶ رمضان ۱۳۴۸ وفات نمود و نعشش را بعثت بردند بطور اجمال از بیست و هشت پادشاهی که اسم بردیم امروز محل قبر شاتزده تن از ایشان معروف و مشخص است بتفصیل ذیل:

شاه اسماعیل اول در اردبیل؛

شاه طهماسب اول در مشهد؛

شاه صفی و شاه عباس و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین و شاه طهماسب دوم

در قم؛

نادر شاه در مشهد

لطفعلیخان در امامزاده زید طهران

آقا محمد خان قاجار در نجف؛

فتحعلیشاه و محمد شاه در قم؛

ناصرالدین شاه در زاویه حضرت عبدالعظیم؛

مظفرالدین شاه و محمد علیشاه و احمد شاه در عتبات

جغرافیای بلاد نواحی

خجند و خوقند

بقلم علامه استاد آقای محمد قزوینی

در مقاله فاضلانۀ آقای صدر هاشمی مندرج در شماره اول از سال سوم یادگار در باب خجندیان اصفهان که بشهر خجند از بلاد ماوراءالنهر منسوبند در صفحه ۱۲ سهوی راه یافته و آن اینکه ایشان شهر خجند را با خوقند یکی دانسته اند و چون این سهو دیگران را نیز دست داده و محلی الواقع هم بعلت قرب جوارنسبی این دو شهر بیکدیگر و تلفظ نزدیک آنها بهم اگر دقتی بخصوص بکار نرود این اشتباه باسانی رخ میدهد توضیح میدهد که خجند و خوقند که هر دو امروز هم بهمین اسامی در ترکستان غربی روس باقیند و اتفاقاً هر دو نیز از بلاد قدیمی هستند بکلی با یکدیگر فرق دارند با این تفاوت که در قدیم شهرت و اعتبار و آبادی خجند بمراتب از خوقند بیشتر بوده و امروز امر بکلی بعکس است.

فاصله این دو شهر که هر دو برکنار راه آهن بین بخارا و اندیجان قرار دارند تقریباً قریب بنود میل انگلیسی یا ۱۴۷ کیلومتر است این دو شهر هر دو برکنار سیر دریا یعنی سیحون واقع شده اند اما خجند غربی تر است و خوقند شرقی تر. از لحاظ طبیعی خجند جزء ناحیه سیر دریا و خوقند جزء فرغانه بشمار می آیند لیکن از نظر سیاسی هر دو امروز ضمیمه جمهوری اوزبکستان جزء اتحاد جماهیر شوروی محسوبند.

خجند مرکز کارخانه های نساجی پنبه و ابریشم فرغانه است و ۳۱۰۰۰ نفوس دارد که غالباً تاجیک و فارسی زبانند اما خوقند عدد نفوسش بر ۷۰۰۰ بالغ میشود و تا قبل از استیلای روسها بر ترکستان پایتخت فرغانه محسوب میشده و آنجا نیز بتجارت ابریشم و پنبه ممتاز است.

مرحوم رضا قلیخان هدایت که در سال ۱۲۶۸ از جانب میرزا تقیخان امیر کبیر سفارت بخوارزم رفته در سفرنامه خود (ص ۱۰۷) این دوشهر را چنین وصف میکند: «خجند شهر است از اقلیم پنجم بفرغانه بر کنار آب سیحون و کمال خجندی از آنجا بود. اما خوقند از همه بلاد فرغانه اکنون مشهورتر است و دارالملک فرغانه و پادشاه نشین است، امیر بخارا وقتی آنجا را فتح نمود بواسطه سوء سلوک حاکم او را کشتند و بابنای ملوک خود پیوستند، شیرعلیخان خوقندی امیر و خان فرغانه شد و اکنون خدایار خان از آن سلسله خان خوقند است اما بواسطه استیلای وزیر وی بروی از خانی جزنایمی ندارد و در معنی مجبوس و دست نشاندۀ وزیر قفقاقی است.»

میرزا سراج الدین بخارائی در کتاب «تحف اهل بخارا» که در ۱۳۲۸ قمری تألیف کرده در صفحه ۴-۶ از آن شرح بالنسبه مبسوطی از خوقند و خجند صحبت میکند از آنجمله میگوید که: «خوقند پای تخت مملکت فرغانه میباشد در یک قرن قبل در دست حکومت اسلامی بود ولی آخرین امرای آن خدایار خان نام بعد از تصرف روس فرار نمود بعد بدست روس افتاده چندی در اورنبورغ نظر بند بود و از آنجا فراراً بیست الله رفته گویا در آخر بهندوستان بمرض مالیخولیا فوت شده.... از بخارا الی خوقند هفتاد فرسخ راه است، با هاشین یک شبانروز راه میباشد، سمرقند و خجند در عرض راه میباشد، خجند هم یکی از شهرهای معتبر فرغانه است.»

قدما چنانکه اشاره کردیم این دو شهر را با اسم و رسم میشناخته و جدا جدا از هریک اسم برده اند صاحب کتاب حدود العالم که بسال ۳۷۲ تألیف شده در ذکر ماوراء النهر خجند چنین مینویسد: «خجند شهر است و آن قصبه آن ناحیتست و باکشت و برز بسیار است و مردمانی با مروّت و از وی انار خیزد» و در باب خوقند که آنرا «خواکند» ضبط کرده نوشته است: «خواکند ورشتان و زند را مش شهر کپائی اند انبوه باکشت و برز بسیار»

۱ - رجوع کنید به حدود العالم چاپ سید جلال الدین طهرانی ص ۶۸ ضمیمه گاهنامه سال

۱۳۱۴ شمسی و ترجمه انگلیسی این کتاب بتوسط آقای پروفیسور مینورسکی صفحات ۱۱۶ و ۳۵۵

ترکستان بارتولد ترجمه انگلیسی آن صفحات ۱۵۷ و ۱۵۸

یاقوت در معجم البلدان (ج ۲ ص ۴۸۷ از چاپ آلمان) در باب خوقند که آنرا «خواقند» ضبط کرده چنین مینویسد: «خواقند بضم اول و بعد از آن الف و قاف مفتوحه و نون ساکنه و در آخر آن دال نام شهر است در فرغانه و بدانجا منسوبست ابوالطیب ظاهری محمد بن جعفر بن الخیر المخزومی خوقندی ادیب و مقری».

سمعی در کتاب الأ نساب در ذکر نسبت «الخجندی» گوید: «خجندی منسوبست بخجند و آن شهر بزرگ بر نعمی است بر کنار سیحون از بلاد مشرق و گاهی نیز باخر آن تائی می افزایند و خجند میگویند» و همو در نسبت «الخواقندی» مینویسد: «خواقندی منسوبست بخواقند و آن شهری است از بلاد فرغانه» و عین همین مطالب را باکم و زیادی ابن الأثیر در لباب الأ نساب و ابوالفداء در تقویم البلدان آورده اند و ابن الأثیر در باب خواقند مینویسد که در این کلمه قاف آن بکاف نیز مبدل میشود، و این صورت دوم یعنی خوا کند همانست که در حدود العالم آمده و در اینکه خواقند و خوا کند همان خوقند یا خوکند حالیه است شکی نیست^۱.

مرحوم فرهاد میرزا در جام جم چنین مینویسد: «فرغانه، پای تخت آنجا اکنون خوقند است و این ولایت مابین شمال و مشرق سمرقند واقع شده و شهر دیگر آنجا خجند است که در غربی خوقند در کنار رودخانه سیحون است و هر که از سمرقند بخوقند رود اول از خجند میگذرد و مسافت میان خجند و خوقند تقریباً نود میل است» و همو در جدول طول و عرض بلاد موقع ریاضی این دو شهر را چنین معین میکند:

خجند طولش از مبدأ گرینویچ ۶۸ درجه و ۴۵ دقیقه شرقی و عرضش ۴۱ درجه و ۲۲ دقیقه شمالی؛

خوقند طولش ۷۰ درجه و ۳۰ دقیقه شرقی و عرضش ۴۱ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی.

۱ - رجوع کنید به حواشی آقای پرفسور مینورسکی بر ترجمه انگلیسی کتاب حدود العالم

دو مکتوب راجع بتاریخ مشروطیت

شاید غالب خوانندگان محترم میدانند که پس از آنکه محمد علیشاه در ذی الحجه ۱۳۲۴ بجای پدر بتخت سلطنت نشست چون باطناً بامشروطیت موافقت نداشت و بتحریر روسها جداً با آن اساس مخالفت مینمود باوجود عهد و پیمانهای که بامشروطه خواهان در حفظ این اساس بسته بود دست بتحریراتی برضد مشروطیت زد از آنجمله در محرم ۱۳۲۵ جمعی از علما و طلاب و روضه خوانان را بر آن داشت که بعنوان ضدیت با مشروطیت بزایوه حضرت عبدالعظیم مهاجرت کنند و ایشان در آنجا جمع آمدند و بوعظ و خطابه و نوشتن روزنامه برضد مشروطیت مشغول شدند و روزنامه آخوندی ایشان «الدعوة الاسلامیه» نام داشت که نویسندگان آن «مهاجرین زایوه مقدسه» بودند لیکن مدار کار ایشان مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری بود که برسر ریاست روحانی با مرحوم سید عبدالله بهبهانی از سران مشروطیت از مدتها پیش خصومت داشت و جز خود کسی دیگر را شایسته این مقام نمیدانست.

مخالفین مشروطیت بعد از آنکه از اقامت خود در زایوه حضرت عبدالعظیم نتیجه ای نگرفتند بمیدان توپخانه آمدند و در آنجا جمعی از الواط و اشرار را بدور خود جمع آوردند و هر روز چند بار عربده و فریاد میزدند:

«ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم»

را تکرار میکردند و موجب آزار و زجر مردم یگناه بودند.

مرحوم میرزا آقا فرصه الدوله (۱۲۷۱-۱۳۳۹) در کتاب دبستان الفرصه

درباب واقعه میدان توپخانه چنین مینویسد:

«این جماعت اشرار در میدان توپخانه چادری برپا کرده بودند و دسته ای بطرف

مجلس رفته بنای شلیک را گذاردند که ما مشروطه میخواستیم و این اشرار رأیشان برین قرار گرفت که حاجی شیخ فضل الله را بطرف خود جلب نمایند تا بیشتر پیشرفت در مقاصد خود کنند بهر صورت مشارالیه را بایکی دیگر از علما آوردند در میدان آنجا بنای موعظه را گذاردند در عدم پیشرفت مشروطه. آمدن شیخ و اتباع آن در میدان اولویت داشت بر اینکه در حضرت عبدالعظیم اجماع نمایند زیرا که معلوم بود مخارج جلسات آنها را در زاویه مقدس امین السلطان میداده بعد از قتل مشارالیه خودم دیدم بخلاف هر شب که پلو طبخ میکردند بعد ها آب گوشت صرف مینمودند و سپس بعسرت میگذرانیدند، تا اینکه متفرق شدند.

« خلاصه در میدان مذکور جماعتی از یهود را نیز داخل کرده بودند و بآنها یاد داده بودند متفقاً باهم هم آواز شده بگویند، مشروطه نمیخواستیم ما دین نبی خواهیم، یهود میگفتند ما مشروطه نمیخواستیم اما ما دین نبی خواهیم را نمیگفتند، قاطر چیها بر سر آنها میزدند که چنین بگوئید، چقدر مضحک بود، باز کلمه اول را میسرودند ولی در کلمه ثانی تحریف میکردند. من خودم ایستاده بودم در گوشه ای این نکته را ملتفت شدم.... امری دیگر غریب تر اینکه قاطر چیها از یهودان قرابه هائی عرق نجس معروف گرفته بودند و شبها میخوردند و عربده ها آغاز مینمودند، ای کسیکه این کتاب را میخوانی مبادا گمان کنی که خدای تخواستہ من بواسطه غرضی از اشخاص میدان بد میگویم و حمایت از مشروطه خواهان را مقصود دارم. موجد من گواه من است که شایبه ای در تحریر من نیست. برأی العین دیدم سه قرابه در گوشه ای گذارده بود حاجی شیخ فضل الله وارد شد در میان ازدحام چشمش بقرابه ها افتاد متوحش شده دو مرتبه گفت اینها چه چیز است چه چیز است قاطر چیها گفتند آقا در اینها دوغ است، چون دهان ما بواسطه فریاد خشک میشود گاهی لبی از دوغ تر مینمائیم شیخ گفت مبادا خدا نکرده خلاف شرعی بنمائید، عرض کردند خیر آقا! ».

با وجود اینکه مخالفین از اجتماع در میدان توپخانه جز هیاهو و افتضاح نتیجه

نبردند و متفرق شدند باز همچنان تحریکات میکردند و مردم را پیوسته بضدیت با مشروطه برمی‌انگیختند.

شاه و درباریان باشرار والواط مستظهر و مشروطه خواهان پیشت گرمی علمای



مرحوم شیخ فضل الله نوری و مرحوم سید عبدالله بهبهانی که وقتی بایکدیگر دوست بودند و بعدها برسرریاست روحانی خصم هم شدند واولی از رؤسای مستبدین و دومی از زعمای آزادیخواهان گردید

نجف و انجمنهای ایالتی و ولایتی و سربازان ملی مؤید بودند و هر دو طرف سعی میکردند که بوسیله تلگراف و پیغام محترمین و علمای شهرهای دیگر را بسمت خود بخوانند و بمخالفت یا موافقت شرطیت بجرکت بیاورند.

دو مکتوب ذیل که آنها را علامه معظم آقای میرزا فضل الله شیخ الاسلام زنجانی بنکارنده مرحمت کرده اند عین تلگرافهایی است که هر دو در یک روز یعنی ۲۴ ذی القعدة ۱۳۲۵ قمری یکی از طرف مخالفین دیگری از جانب موافقین مشروطه بعلماء و اعیان و محترمین زنجان مخابره شده و ظاهراً آن متحمل المال مانندی بوده است که هر دو طرف عین یا مضمون آنها را بجمع بلاد معتبر ایران مخابره کرده اند. از مطالعه این دو تلگراف بخوبی واضح میشود که مخالفین و موافقین هر دو در پیش بردن مقاصد خود متکی باسلام بوده و هر چه را میخواسته اند باین اسم و عنوان میخواسته اند. اینست عین تلگراف مرحومین سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی بطرفداری از مشروطه بعلماء و اعیان و تجار و کسبه زنجان:

«خدمت عموم علماء اعلام و حصون اسلام و اعیان و اشراف و تجار و کسبه و اصناف دامت تأییداتهم، بعد از اجتماع اشرار در توپخانه دولتی و نهب اموال و ضیاع اعراض از طرف دولت بقرآن مجید اطمینان دادند و از طرف مجلس مقدس هم اطمینان داده شد ولی هنوز آثار وفا بعهد ظاهر نیست بلکه حضرات مخالفین حاجی شیخ فضل الله و حاج میرزا ابوطالب و سید علی آقا یزدی که سیئات اعمالشان را حدی مخفی و پوشیده نیست باجمعی از الواط فجار با تحریک محرك اول از مرکز اول نقل بیکی از مدارس کرده و باوجود اینکه یکی از عهود تفرقه حضرات بود برخلاف آن رفتار میشود و استشمام روایح سیئه میکنیم البته از آن طرف هم مکاتبات و تلگرافات شده یا میشود، جواب خیلی سخت داده شود و الا کار از دست میرود، اسلام را دریابید، وطن عزیز را از دست ندهید و آگاه باشید که حضرات در تحصیل مقصود خود اگر چه بتسلط اجانب هم شد مضایقه ندارند، سید عبدالله بهبهانی، محمد بن صادق الحسینی».

تلگراف مخالف ذیل در همان روز ۲۴ ذی القعدة ۱۳۲۵ بامضای حاج شیخ فضل الله نوری و حاج سید ابوطالب موسوی و سید علی آقای یزدی و ملا محمد آملی رؤسای روحانی مستبدین بمردم زنجان مخابره شده:

«خدمت حضرات حجج اسلام و علماء اسلام و علماء فخر اسلام سلمهم الله و اعیان

و ارکان و محترمین و سایر تبعه و تابعین ائمه الهدی علیهم السلام، چون علماء و فقهای مقدّسین و امنای دین و عموم متدینین وضع خرابی و نتایج ناگوار مجلس فعلی را از ظهور و بروز اهالی ادیان باطله و مذاهب فاسده^۱ و توهین بقوانین دین و غیرها دیدند متفق الکلمه باهیئت کثیره از اهل اسلام تکلیف شرعی خود را در ردع و منع و تصفیة مجلس دانسته و اقدامات مجدّانه نموده و می نمایند، شما ها که امروز همکیش و هم آئین ما هستید مطلع هستید که امروز روزی است که دین اسلام موهون و شریعت پیغمبر هباء و بذات مقدّس نبوی جسارت کرده و بعنوان قانون گذار عربستان در جرائد نوشته میشود بر عموم متکفلین واجب است که با نیت مقدّسه علمای اعلام همراهی نموده و اقدام در تطبیق آن با شریعت طاهره بنمائید بتمام ولایات اسلامی مخبره شد جنابان عالیان هم مخبره فرمائید، تاریکی در ما ها هست در نصرت شرع حاضریم، ان آنصروا والله ینصرکم،

فضل الله نوری، محمد ابوطالب الموسوی، علی طباطبائی، محمد آملی،

۱ - غرض روحانیونی که این تلگراف را صادر کرده و سایر کسانی که بمخالفت با مشروطیت برخاسته بودند از « ادیان باطله و مذاهب فاسده » منجم بهائی و بابی است که در آن دوره برای فریفتن عوام و نامسلمان جلوه دادن مشروطه خواهان مخالفین ایشان را باین قبیل تهمتها متهم میکردند و هر کس را که میخواستند آزار برسانند یا از میان بردارند بنسبت بابی و بهائی منسوب میساختند تا بتوانند عوام را برایشان برانگیزند و بر حرکت خود بنام دفاع از اسلام و جلوگیری از ادیان باطله و مذاهب فاسده جامعه حق بیوشانند.

حسینقلیخان نظام السلطنه مافی

(۱۳۴۸ - ۱۳۲۶)

یکی از مشاهیر رجال دوره قاجاریه که اتفاقاً مردی ادیب و خوش ذوق و خوش خط و شعر پرور و کاردان و کافی بوده مرحوم حسینقلیخان مافی ملقب بنظام السلطنه است که در دوره اول مشروطیت و اندکی قبل از توپ بستن مجلس و پیش آمدن استبداد صغیر بمقام ریاست وزرائی نیز رسیده و کمی قبل از پیش آمد این وقایع بسن ۷۸ در طهران وفات یافته است.

نظام السلطنه شرح حال خود و اجداد خود و ایل مافی را که از آن تیره بوده تا حدود سال ۱۳۱۰ شخصاً در روی چند ورق کاغذ مسوده کرده که عین آنها حالیه در تصرف نگارنده است.

برای روشن شدن قسمت اول زندگانی آن مرحوم و اجدادش اصلح چنین میدانیم که ابتدا تمام آن نوشته را با افزودن بعضی حواشی بر آن عیناً نقل کنیم سپس بتکمیل آن پردازیم، این است عین نوشته مرحوم حسینقلیخان نظام السلطنه در باب اصل و نسب خود و ایل مافی:

۱ - ایل مافی و اجداد نظام السلطنه

« طایفه مافی از ایلات لرستان بوده اند، بعد از اینکه سلاطین صفویه طایفه فیلی را در لرستان پیشکوه و پشتکوه حکومت دادند بر این طایفه توقف لرستان و تمکین از رؤسای فیلی شاق بود، فصل زمستان که بصحرای خوزستان بقشلاق آمدند از طریق رامهرمز و کوه گیلویه بخاک فارس مهاجرت کردند و در آنجا بهمان عادت ایلیت رحله الشتاء والصیف میکردند و بکار زراعت و نوکری هیچیک نمی پرداختند. در آن

عهد طوایف قشقائی چندان کثرت عدد و اعتباری نداشتند تا نوبت حکومت ایران بکریم خان زندر رسید، بملاحظه همزبانی استعانت و استظهار باین طایفه نمود و بقانون ایلیت بمنازل اینها رفت و بدلیل و برهان عقلی مدلل داشت که موافقت و اعانت در پیشرفت کار سلطنت خیر و صلاح عمومی است و غلبه و تفوق بر ایالات ترک و کرد جز باتفاق میسر نمیشود، تمکین کردند. مهدی خان جد اعلاى من باجمعی دیگر از معاریف و معتبرین دعوت کریم خان را اجابت و بتوطن در شهر شیراز تمکین کرد و چهار صد نفر هم سوار رکابی از این طایفه و بعضی طوایف کوچکی که جزء این طایفه بودند گرفت، بعضی از نجبا و معاریف را هم منصب یساوولی و نسقچی گری داد که در آن زمان مقامی رفیع بوده است.

« خاقان شهید^۱ در مدت توقف شیراز از دور اندیشی و مال بینی رابطه باطنی با اغلب رؤسای این طایفه بهم رسانیده و معاهده شده و مواعید فوق العاده داده بود ولی عرق حمیت و همزبانی و رعایت نقض عهد مانع از اقدام بخیانت و شقاق بود تا دوره کریم خان طی و کار بملوک الطوایف و هرج و مرج بین زندیه کشید. مهدی خان و اغلب از رؤسای طایفه را صرفه حال خود دانسته و در آن بین هم دوسه نفر از واسط الناس این طایفه باعتقاد بعضی بدستور العمل یا محض استرضای خاقان شهید زکی خان را بقتل رسانیدند^۲ بکلی رشته الفت و اطمینان در میانه طایفه زندیه و مافی کسبخت بدین واسطه قاطنین شهر ملحق بایالات راحل شتاء و صیف شده و رجوع باصل نمودند و در اندک زمانی خاقان شهید باز زندیه کرد آنچه کرد و شد آنچه شد که در تواریخ هیچیک صحیحاً و کاملاً ضبط نیست. پس در تصفیه مملکت حین حرکت از شیراز مهدی خان را احضار و ملتزم رکاب فرمود و امر بکوچانیدن تمام طایفه مافی و آنچه متکلم بزبان زندیه که یک قسم از اقسام زبان ایلاتی است از خاک فارس صادر شد، بملاحظه

۱ - یعنی آقا محمد خان قاجار

۲ - قاتل زکیخان دوتن از خوانین مافی بودند بنام خانملیخان یا علیخان و رضا خان (رجوع کنید بتاریخ زندیه نامی ص ۲۲۶ و حواشی مجمل التواریخ بعد نادری ص ۳۰۵ و فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۲۲۱).

ترقی و کثرت عدد استیلای قشقایی و عرب در آن اوقات بالطوع والرغبه فوراً قطع انس و علاقه کرده تماماً کوچیدند و برای آنها برعایت مصالح ملکی در طهران و قزوین و کرمانشاهان و ملایر و تویسرکان بمناسبت حال بعضی را در شهر و پاره ای را در دهات و جمعی را بقانون ایالت ییلاقی و قشلاقی محل و منزل تعیین کردند^۱. خود مهدیخان و محمد نظر خان و بعضی از خوانین جزء با هزار نفر سواره همه وقت ملتزم رکاب بودند. پسری از مهدیخان که اسمش تیمور خان بود بر حسب اراده خاقان شهید سمت نوکری مخصوص بعنوان یوزباشی گری جهانبانی در شیراز ملتزم رکاب خاقان مغفور^۲ بود.

پس از اینکه خاقان مغفور براریکه سلطنت جلوس فرمود در اندک زمانی مهدیخان مرحوم شد و چون در آن اوان سرکردگی و ریاست ایل اهمیت و عظمتی داشت تیمور خان را سرکرده طایفه مافی کردند بعلاوه بعد از فتح و تصرف خراسان^۳ سرپرستی طایفه سارق و سالور ترکمان و حکومت سرخس را بتیمور خان محول فرمودند، فرامین خاقان مغفور که بخط مرحوم معتمد الدوله و میرزا رضا قلی و میرزا محمد نائینی است تماماً در مرقعی نزد صدارت عظمی^۴ در کتابخانه ضبط است و الآن موجود است. مجملأ در سنه ۱۲۳۷ که تیمورخان و محمد نظر خان مرحوم شدند رکن - الدوله^۵ بنا بمیل مفرطی که نسبت بمیرزا نبی خان و برادرهایش داشت خواست ریاست ایلات قزوین را که باصطلاح زماننا هذا سرتمپی کل باشد به میرزا نبی خان راجع کند،

۱ - ایل مافی را در سال ۱۱۹۸ آقا محمد خان از فارس امر بکوج داد و بیشتر ایشان بکرمانشاهان

که موطن اصلی ایشان بود رفتند (تاریخ گیتی گشای ص ۲۷۰).

۲ - یعنی فتحعلیشاه قاجار.

۳ - در ۱۲۱۸ قمری ۴ - یعنی میرزا علی اصغر خان امین السلطان

۵ - رکن الدوله علی تقی میرزا پسر فتحعلیشاه حاکم قزوین بود و میرزا نبی خان پدر حاجی

میرزا حسینخان سپهسالار و یحیی خان مشیرالدوله است که بتوسط رکن الدوله ترقی یافت، میرزا نبی خان یکی از خواهران رکن الدوله را در ازدواج داشت.

قبول این مطلب بلکه شنیدن چنین حرفی بر فتح الله خان و شریف خان که نبیره های تیمور خان بودند قرع سمع میکرد بلکه فوق الطاقه بود، هر قدر سابقه خدمت پدری را در حضرت خاقان عرضه داشتند و وسیله قرار دادند بواسطه استیلای خادمان حرم جلالت و حمایت از رکن الدوله مفید نیفتاد اضطراراً عرض بیچارگی و تظلم را باستان مرحوم ولیعهد رضوان مهد بردند، آن مرحوم که منتہز چنین مطلبی بود مقرر داشت که خودتان با پنجاه نفر از نجبا و شناختگان طایفه با اسب و یراق و استعدادی که سینه را هدف گلوله روم و روس کنند در آذربایجان ملحق برکاب شوید، قرص جوی یا گنج کیخسروی داشته باشم شمارا در آن شریک و سهم میدانم. مرحوم قائم مقام که با تیمور خان سمت اخوت و رفاقت داشت این جواب را بخط خود نوشت و بمهر حضرت ولیعهد رضوان مهد رسانید و در سنه ۱۲۳۸ بقزوین فرستاد. فتح الله خان و شریف خان شبانه با همان عددی که مقرر بود با ساز و برگ جانبازی مهیای خدمت شده بآذربایجان رفتند و بترك آنچه نقش تعلق پذیرد گفتند ولی محمد رضا خان پسر محمد نظر خان خدمت حسنی میرزا شجاع السلطنه و حسینعلی میرزا فرمانفرما را اختیار و با فتح الله خان و شریف خان مخالفت و نفاق کرده روی بفارس نهاد.

حضرت ولیعهد مینومهد ایفا فرموده در عداد چاکران خاص اختصاصشان بخشید، لیلان و نهاراً سفران و حضراً در آذربایجان و سرحدات الی سفر یزد و کرمان و خراسان بودند تا آن مرحوم بجنات عدن ارتحال نمود باز دست توسل از ذیل تفضل شاهنشاه مبرور قطع نکردند تا دارای مقام ولیعهدی و بعد از آن جالس سریر سلطنت شدند.

بعد از جلوس بتخت جهاننداری سرتیپی تمام ایلات را که خاقان شهید از فارس نقل فرموده بودند بفتح الله خان مرحمت فرمودند و شریف خان را برتبه یوزباشی دوست نفر غلام مخصوص رکابی بانضمام سرتیپی و امتیازات آن درجه مفتخر داشتند. در سنه ۱۲۶۱ در عارضه و با فتح الله خان سرتیپی که خدماتش را مورخین

معاصر عامداً یا ساهیباً از قلم انداخته اند فوت شد و در سنه ۱۲۶۳ پدرم شریف خان که شرح حالش را در سقطات مورخین نوشته ام بر حمت ایزدی پیوست شاهنشاه مبرور البسه الله حُلل النور دربارهٔ ماها خداوندیهای در خور شأن سلطنت مبدول داشتند.

۲ - ابتدای زندگانی نویسنده

این بنده که در سنه ۱۲۴۸ متولد شده بودم در زمان حیات پدر سید تومان موجب داشتم و برادر مهترم مصطفی قلیخان موجب موروث را که ۱۵۰۰ تومان بود دارا شد بانضمام ریاست غلامان رکابی، من بنده چون مشغول تحصیل در مدرسه بودم اعراض از موجب و کار داشتم، تاسن بیست و دو سالگی جز اشتغال بمقدمات عربیه و قدری از فقه و تفسیر و عروض ابداً خیالم متوجه عالم دیگر نمی بود، پس از انقضای عمر بیست و دو سالگی کسب معاش و حفظ شأن را از لوازم انسانیت دانستم، بحکم استخاره بکلام الله تشبث بذیل حکومت مرحوم مبرور حسام السلطنه^۱ راجع بود، آن اوقات علاوه بر تحصیل مشغول مشق نستعلیق و شکسته هر دو بودم با کمال دقت و سعی عریضه ای که بالنسبه از حیث خط و مضمون امتیازی داشت نوشتم، قصیده ای هم بوزن و قافیة قصیده معروف منوچهری شصت کله دامغانی که: رسم بهمین گیر و از نو تازه کن بهمینجنه، سی و دو بیت در مدح مرحوم شاعرزاده انشاد نموده ایفاد داشتم، در موقعی بشرف ملاحظه رسیده بود که جمعی از ادبا و شعرا و ارباب حل و عقد حضور داشتند، انشاء و انشاد و خط را تمجید کرده بودند جوابی بخط مبارك آن مرحوم صادر و مشغول تحریرات مخصوص را تعیین و تخصص داده بودند متوکلاً علی الله ملتزم رکاب شده سفرأ و حضراً بوضعهای فروسیت که مرغوب آن جزء از زمان بود خدمت میکردم. در سفر فارس که سنه ۱۲۷۴ بود نایب الحکومه بوشهر شدم، مراجعت بخراسان در ۱۲۷۸ که بلوچ اطراف یزد را در حکومت مرحوم حشمة الدوله^۲ غارت کرده بودند مأمور تعیین خط حرکت و رجعت و مواقع جلوگیری از آنها از خاک کرمان و یزد و خراسان بودم، از سیستان الی رباط پشت بادام یزد با شتر جماز سیاحت کامل کردم

۱ - یعنی سلطان مراد میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه و فاتح هرات که در دوم

جمادی الاولی از سال ۱۲۹۹ فوت کرده. ۲ - یعنی حزه میرزا برادر حسام السلطنه

و نقشه برداشتم، در مراجعت باعطای حمایل و نشان از درجه سرهنگی بایک صد و پنجاه تومان موجب افتخار یافتیم.

سفر ثانی مراجعت بفارس و کیل و واسطه جمع حکام و یک سال هم حاکم کازرون و ممسنی بودم، مراجعت از فارس در سنه ۱۲۷۴ تمام کارهای شخصی و دیوانی حتی اختیار مخارج یومیه عیال از جزء وکل بامن بود.

در سنه ۱۲۸۷ شاهزاده بحکومت خراسان رفت، حکومت اصفهان هم بابوالفتح میرزا پسرش با پیشکاری میرزا محمد حسین ناظم الملک مفوض شد، چهل روز بعد از ورود اصفهان میرزا محمد حسین ناظم الملک برحمت ایزدی پیوست، در منزل گرماب این خبر بعرض خاکبای اقدس رسید بصرافت خاطر الهام پذیر این بنده را بوزارت اصفهان انتخاب فرمودند و فوراً تفنگداری مأمور خراسان شد که خبر فوت ناظم الملک و انتخاب مرا باین خدمت بمرحوم شاهزاده رضوان وساده برساند. در آن موقع که از خارج این خبر بمرحوم شاهزاده رسیده بود سیف الدوله میرزا را برای این کار تعیین و حکم بحرکت بجانب مقصد فرموده بودند، سیف الدوله میرزا در طرق نقل مکان کرده بود که تفنگدار و دستخط بمشهد مقدس رسید، مرحوم شاهزاده امثال امر اقدس را واجب دانسته حکم بر رجعت سیف الدوله میرزا فرمودند. این مسئله ذخیره خاطر و اسباب عداوت سیف الدوله شد و علی الدوام تبهیه مقتنین و تغلیظ ماده کدورت خاطر شاهزاده را از این بنده میکرد.

مدت دو سال کار بدین منوال بود، در ظرف این دو سال با بلیه قحط و غلای سنه ۱۲۸۸ که از نوادر واقعات تاریخی است از ابتدای قوی ٹیل تا انتهای پیچی ٹیل فضل خدای تعالی شامل حال شد، بارضای خاطر علماء اعلام مثل مرحوم سید اعلی الله مقامه و مرحوم امام جمعه بزرگ^۱ با کمال نظم و آسایش خلق با وجود اخلال معاندین عمل مالیات را پرداختم، سال اول باعطای یک قبضه گل کمر الماس و سال ثانی باعطای

۱- فرض از سید ظاهراً حاج سید اسد الله اصفهانی ولد حاجی سید محمد باقر است که در سال

۱۲۹۰ فوت نموده و ازدومی حاج سید محمد امام جمعه متوفی سال ۱۲۹۱.

يك رشته حمایل و نشان از درجه سرتیپ دوّم نائل شدم، در این دو سال و کالت خراسان و اصفهان را داشتم تا عاقبت در اواخر سال دوّم اسباب معزولی مرحوم شاهزاده در خراسان و مأموریت حسینخان نظام الدوله شاهسون و آن سوء سلوکها فراهم آمد من بنده هم در حین رکضت موکب مسعود بسفر اول فرنگستان که تخاقوی ثیل سنه ۱۲۹۰ بود بدار الخلافه آمده از خدمت اصفهان استعفا دادم، سعایت معاندین و ملالت قلبی مرحوم حسام السلطنه کار را بی پرده و منجر بانفصال و تفریق کرد، يك سال کار بدین منوال بود.

۳ - دوره سعد الملکی

در سنه ۱۲۹۱ که گیلان و یزد باداره مرحوم یحیی خان معتمد الملک^۱ مقرر شد بر حسب امر قدر نفاذ بحکومت یزد مأمور شدم و در این مأموریت لقب سعد الملکی مرحمت شد. آن سال نیز از تفضلات الهی بانظم و امنیت و رضای عموم خلق کار مالیات و اقساط بخوبی ختم شد. در آخر سال بواسطه تشکیل تنظیمات حسنه و صندوق عدالت صلاح خود را در توقف ندانسته محمد حسنخان برادرم را بنیابت گذاشته خودم بتقییل آستان معدلت بنان آمدم پس از یکماه توقف از آن خدمت استعفا دادم. مرحوم یحیی خان معتمد الملک که حاکم فارس شد بملاحظه سابقه تصرف من در کار فارس مقرر رفت که بمعیت آن مرحوم بروم و در کلیه امور استبصار از من بشود، بفارس رفتیم، بدورود محمد حسنخان برادرم بحکومت لارستان و سبعة منصوب و روانه شد. چون قوام الملک^۲ از حکومت بوشهر و دشتی و دستستان استعفا نموده بطهران عزیمت کرد و دیگری هم قبول این را صلاح خود ندانست مرحوم مشیر الملک^۳

۱ - همان یحیی خان مشیرالدوله، برای احوال او رجوع شود بشماره قبل یادگار

۲ - مقصود میرزا علیمحمد خان قوام الملک ثانی (۱۲۴۵ - ۱۳۰۱) است.

۳ - یعنی حاجی میرزا ابوالحسنخان مشیرالملک ثانی (۱۲۲۶ - ۱۳۰۳ قمری) که وزیر

مقتدر و متفند فارس بود و حکام تا زمان ایالت حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله همه از او حساب میبردند و آلت دست او بودند.

آورد، محرمانه بمرحوم سپهسالار نوشتند که حکم تلگرافی باجبار من در قبول آن خدمت شود، باجبار رفتم^۱ چون شش ماه از سال گذشته بود بزحمت مالیات آنجا را وصول کردم، در اول سال ۱۲۹۳ که یحیی خان معتمد الملك معزول و مرحوم حاجی معتمد الدوله فرمانفرمای فارس شد بعد از ورود فارس هر قدر سعی فرمود که از دولت اجازه توقف مرا حاصل کند پذیرفته نشد، ناچار محمد حسنخان را برای حکومت بعضی از گرمسیرات نگه داشتند و من روانه دارالخلافه شدم. پس از یک سال توقف دارالخلافه بر حسب اراده سنیة همایونی با اداره مرحوم امین السلطان^۲ در سنه ۱۲۹۶ محسوب شدم و آن مرحوم تمام غلات ممالک محروسه را در اداره من مقرر داشت، تا سنه ۱۲۹۹ مشغول این خدمت بودم در سنه ۱۲۹۹ که مرحوم امین السلطان خواست حکومت و گمرک بنادر فارس را از ایالت فارس موضوع کند مرا مأمور این خدمت کردند آنوقت ایالت فارس با حضرت والا ظل السلطان و نایب-الایاله جلال الدوله و پیشکار جناب صاحب دیوان^۳ بود.

رفتم و این خدمت را با کمال سهولت بدون استعداد دولتی از قبیل سرباز و سوار و غیرها بانجام رسانیدم. در سنه ۱۳۰۰ مرا بدارالخلافه احضار و محمد حسنخان برادرم را مأمور این خدمت کردند. پس از ورود من بدارالخلافه در عرض راه خراسان امین السلطان برحمت ایزدی پیوست چندی من در دربار معدنمدار و در اداره امین السلطان ثانی که صدر اعظم حالیه است بکارهای متفرقه مشغول بودم و محمد حسنخان در حکومت بنادر و گمرکخانه آنجا الی اصفهان بود تا در سنه ۱۳۰۳ مرا

۲ - مسعود میرزا ظل السلطان در تاریخ مسعودی (ص ۲۳۴-۶۳۶) مینویسد که در موقع آمدن یحیی خان معتمد الملك باصفهان برای رفتن بفارس باو گفتم که: «حسینقلیخان مافی که همراه تست و لقب است بسعد الملك آدم زرنگی است کارهایت را باو رجوع کن چون شخص بدبخت خیال میکند هر نصیحت باو شود از راه دشمنی است گفت خیال دارم بشیر کارها را رجوع کنم باو گفتم این سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ۰۰۰۰ دیدم بفر گنجش فرو نبرد ۰۰۰۰ برعکس نصیحت من سعد الملك را که وزیر نکرده بود سهل است بیچاره را حسن و زنجیر کرده و انواع صدمه را زده بود».

۲ - یعنی آقا ابراهیم امین السلطان اول ۳ - میرزا فتحعلی صاحب دیوان

بحکومت خمه انتخاب فرمودند و محمد حسنخان هم احضار بدربار معدلتمدار گردید. من سه سال تمام درخمه بنحوی که مقبول خاطر مهر مظاهر و ممدوح عموم خلق و رضای صدارت عظمی بود این خدمت را بیابان بردم قانون بیع وشرای خالصجات در ایران در سنه ۱۳۰۰ بر حسب استدعا و تصویب من جاری شد.

۴ - دوره نظام السلطنگی

در سنه ۱۳۰۵ درابتدای سیچقان ٹیل که ادارات شاهزاده اعظم ظل السلطان تغییر کرد مرا بحکومت عربستان و بختیاری بعلاوه چهار محال اصفهان انتخاب و روانه فرمودند و ملقب بنظام السلطنه شدم و حکومت تمام بنادر و جزائر فارس بانضمام گمرکخانه ها الی اصفهان با لقب سعد الملکی بمحمد حسنخان مرحمت شد بانضمام حمایل و نشان از درجه اول سرتیپی، بعد از ورود من بخاک بختیاری و واقعات مفصله که اجمال آن در روزنامهجات در کمال اجمال مطبوع است و نظم عربستان باعطای نشان تمثال بیمثال افتخار حاصل کردم، در سال دوم که فتح فلاحیه و تأدیب مشایخ متمردانجا واقع شد بعلاوه واقعات فوق العاده در نظم بدرجه امیر تومانی و حمایل و نشان این درجه نایل شدم، در سال سوم بمجازات نظم کلیمه و ایجاد ابنیه جدید و بنادر مستحده ناصری و صاحبقرانیه و قاجاریه و غیرها یک قبضه شمشیر مرصع مرحمت شد، آخر سال سوم در عرض عریضه استعفای از این خدمت اصرار نمودم مقبول افتاد از نوعازم دارالخلافه شدم، در همین سال هم سعد الملك بعنوان جنابی افتخار حاصل کرد، پس از ورود ببوشهر چون سعد الملك هم انحراف مزاج از صحت بواسطه شدت گرما حاصل کرده بود و بتوسط مخابرات تلگرافی استعفای از خدمات بنادر معروض داشت امر بتوقف من و مرخصی اوشرف صدور یافت در توشقان ٹیل سنه ۱۳۰۸ و لوی ٹیل سنه ۱۳۰۹ متوقف بوشهر بودم آخر سال لوی ٹیل مسئلت زیارت آستان معدلت

۱ - سرپرستی سایکس که بعلت بی اعتنائی نظام السلطنه باو از این مرد کینه ای دردل داشته در کتاب هشت سال در ایران (ترجمه آقای حسین سعادت نوری ج ۲ ص ۷۷-۷۹) در سبب عزل نظام السلطنه از ایالت خوزستان چنین مینویسد. «در رسیدن بشوشر نگارنده حسب الجمول ورود خود را بحکمران محل اطلاع دادم و برای اولین مرتبه با اسائه ادب نسبت بابینجانب رفتار شد. حکام (بقیه یاورقی در صفحه بعد)

بنیان را موقتاً نمودم مقبول افتاد آقای رضاقلی خان برادرزاده ام^۱ که وکیل کارهای طهران بود صدارت عظمی برای نیابت فرستاد بعد از ورود او در هفدهم شهر صفر لوی ئیل سنه ۱۳۱۰ از طرف شیراز عازم دارالخلافت شدم چهار ماه در دارالخلافت متوقف بودم که فرمانفرمایی فارس بشاهزاده اعظم سالار السلطنه و پیشکاری این مملکت بمن و حکومت کل بنادر و جزایر بانضمام دشتی و دشتستان بسعدالملک مرحمت شد. یادداشتهای مرحوم نظام السلطنه بخط او تا اینجا بدست نگارنده بود و آن چنانکه ملاحظه میشود باواسط سال ۱۳۱۰ و ابتدای ایالت او بر فارس خاتمه می یابد.

نظام السلطنه از اواسط سال ۱۳۱۰ تا اواخر سال ۱۳۱۱ والی فارس بود. چون در این سفر با کمال قدرت جلوی مداخلات محمد رضا خان قوام الملک سوم را گرفته بود او و زنش بتجربکات پرداختند وزن او پیش ناصرالدین شاه رفت و با تقدیم ۷۰۰۰ تومان رشوه شاه را بعزل نظام السلطنه از صاحب اختیاری و فرمانفرمایی فارس واداشت.

سایر نقاط همواره انجام تقاضای قانونی مرا باحسن قبول تلقی میکردند ولی در اینجا در موقع ملاقات نظام السلطنه والی ایالت و سعدالملک برادرش نه فقط مراسم ادب نسبت بمن درارگ ایالتی معمول نگردید بلکه این دو برادر حتی از شناختن رسمی اینجانب نیز امتناع نمودند و تذکرات نگارنده دایر باینکه از مرکز نمایندگی بوشهر مراسلاتی بآنها ارسال و از من معرفی کامل بعمل آمده مفید نگردید.

«و موضوع مجروح شدن طنقلید بوسیله مستخدم ایرانی از طرف نگارنده مطرح شد و هر دو برادر کمال خونسردی و بیعلاقگی را نسبت بموضوع ابراز داشتند، بالاخره اینجانب متذکر شدم که از طرف وزیر مختار بریطانیا مأموریت دارم که بواسطه حملات سربازان ایرانی اهواز بتجار انگلیس و رعایای بریطانیا مطالبه غرامت نمایم. نظام السلطنه در این موضوع نیز خونسردی نشان داد اظهار داشت که سربازها نسبت بفرمانده خود نیز تمر کرده و او را هم مورد حمله قرار داده اند و بدین لحاظ مسؤلیتی متوجه من نمیشود، اینجانب اظهار داشتم که وزیر مختار باین جوابها قانع گردیده و این قبیل مذاکرات بضرر او تمام خواهد شد و من بزناگزیر جریان را بمرکز گزارش خواهم کرد. خلاصه کلام اینکه بالاخره صدر اعظم بوسیله اینجانب بنظام السلطنه تلگرافی دستور داد که معادل سیصد پوند بی درنگ بعنوان غرامت بپردازد و طولی نکشید که هر دو برادر بواسطه سوء تدبیر (۱) از مقام خود منفصل شدند».

۱ - یعنی نظام السلطنه ثانی که بعدها والی فارس و لرستان شد و در مهاجرت رئیس الوزرای

مهاجرین بود:

ناصرالدین شاه در اول سال ۱۳۱۲ نظام السلطنه را بار دیگر بایالت خوزستان فرستاد و حکومت بختیاری و چهار محال را نیز ضمیمه قلمرو او کرد و ایالت لرستان و بروجرد را هم تحت نظر نظام السلطنه ببرد او محمد حسنخان سعد الملك و گذاشت و نظام السلطنه تا شعبان ۱۳۱۴ یعنی ماه هشتم از سلطنت مظفرالدین شاه در این



نظام السلطنه در دوره وزارت مالیه

سمت بود فقط در اوایل سال ۱۳۱۴ بنا بمصالحی خوزستان و بختیاری و چهار محال را بسعد الملك و گذاشت و خود برای اداره لرستان بروجرد آمد .
نظام السلطنه در شعبان ۱۳۱۴ طهران احضار شد و پس از عزل میرزا علی اصغر

خان امین السلطان در هیئت وزرائی که رئیس الوزرا و صدر اعظم نداشت و در حقیقت تحت ریاست علیقلیخان مخبر الدوله و وزیر داخله بود بوزارت تجارت و عدلیه منصوب شد و در عهد صدارت امین الدوله (از سوّم ذی القعدة ۱۳۱۵ تا محرم ۱۳۱۶) نیز این مقام را داشت لیکن امین الدوله در دوره ریاست وزرائی و صدارت، شاید علت بستگی سابق نظام السلطنه با امین السلطان، چندان کاری باو رجوع نمیکرد و در این دوره نظام السلطنه با وجود داشتن عنوان وزارت عدلیه در حقیقت کاری نداشت و چون از داعیه صدارت نیز خالی نبود با امین الدوله دشمنی میورزید.

پس از عزل امین الدوله در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ و بر روی کار آمدن مجدد میرزا علی اصغر خان امین السلطان نظام السلطنه بجای مرحوم ابوالقاسم خان ناصر الملك در پیش دفتر استیفا و وزیر مالیه شد و برادر خود سعد الملك را بمعاونت برگزید.

در سال ۱۳۱۷ نظام السلطنه بجای حسنعلیخان امیر نظام گروسی بپیشکاری محمد علی میرزا ولیعهد و حکومت آذربایجان مأمور گردید و در تمام مدت مسافرت اوّل مظفر الدین شاه بفرنگستان (از دوازدهم ذی الحجه ۱۳۱۷ تا دوم شعبان ۱۳۱۸) که محمد علی میرزا بنیابت سلطنت در طهران اقامت داشت آذربایجان بلا استقلال تحت اداره و حکومت نظام السلطنه بود همچنین در سفرهای بعد شاه بفرنگ.

در دوره سوّم سفر مظفر الدین شاه بفرنگ یعنی در اوایل سال ۱۳۲۳ موقعیکه بناز محمد علی میرزا بنیابت سلطنت در طهران بجای پدر خود اقامت داشت و نظام السلطنه در تبریز حکومت میکرد واقعه قتل جعفر آقای شکاک کرد اتفاق افتاد و اجمال آن قضیه اینکه کردان شکاک که همواره در نافرمانی نسبت بدولت ایران سر میکردند و بتعدی و تجاوز میپرداختند در این تاریخ بعلت امانی که نظام السلطنه بمحمد آقا رئیس ایشان و جعفر آقا پسر او داده بود فی الجمله مطیع شده بودند و جعفر آقا بعنوان گروگان و مهمان در تبریز میزیست.

مقارن این احوال نظام السلطنه از طهران از محمد علی میرزا محرمانه دستور یافت که جعفر آقا را بکشد و او ناچار بتوسط کسان خود در شبی که جعفر آقا را در منزل

خود مهمان کرده بود غفله بیاد گلوله گرفت و باین ترتیب آن مرد کشته شد.
 کشته شدن جعفر آقا اگرچه خود و پدرش از اشرار بودند برای نظام السلطنه
 بخوش نامی نینجامید زیرا که مردم از آن واقعه هم ضعف و سوء سیاست دولت را استنباط
 کردند و هم کشتن کسی را که امان یافته بود خلاف جوانمردی و درستی عهد تلقی
 نمودند. بعلاوه نتیجه شوم دیگری که از آن برآمد یاغی شدن پدر جعفر آقا و برادرش
 اسماعیل آقا سمیتقو بود و زحماتی که سمیتقو بعدها برای دولت ایران تولید کرد
 کم و بیش بخاطر همه هست.

نظام السلطنه در صدارت میرزا علی اصغر خان اتابک در ایام سلطنت محمد
 علی شاه (از صفر ۱۳۲۵ تا رجب همان سال) از تبریز بطهران آمد و چندی در
 پای تخت مقیم بود تا بحکومت اصفهان مأمور شد لیکن کمی بعد بایالت فارس تغییر مأموریت
 یافت و در آنجا بود که میرزا علی اصغر خان اتابک در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ در طهران
 بقتل رسید و از وکلای مجلس برای انتخاب جانشینی جهت او عده ای هم نظام السلطنه
 را برای این مقام نامزد نمودند لیکن چون اوضاع فارس در این تاریخ مقرون باامن
 نبود و کلا احضار وی را در آن تاریخ از شیراز صلاح ندانستند.

۵ - دوره صدارت

بعد از قتل امین السلطان ابتدا میرزا احمد خان مشیر السلطنه و بعد از او ابوالقاسم
 خان ناصر الملك صدارت یافتند لیکن دولتهای ایشان چندان مدتی دوام ننمود (مجموعاً
 قریب بدو ماه و بیست روز) و ناصر الملك در هفتم شوال ۱۳۲۵ از ریاست وزرائی
 استعفا کرد. روز بعد محمد علی شاه او و وزیرایش را پیش خود خواست و امر داد
 ناصر الملك را محبوس و زنجیر کردند. ناصر الملك ب فشار سفارت انگلیس فوراً مستخلص
 و عازم اروپا شد و کار هرج و مرج در طهران بالا گرفت و اشرار و الواط بدست درباریان
 و بعضی از روحانیون مستبد در میدان تویخانه اجتماع کردند و علناً برضد مجلس
 و مشروطه قیام نمودند و اختلاف بین دربار و مجلس شدت یافت.

در این تاریخ محمد علیشاه نظام السلطنه را که طرف توجه اکثریت و کلای مجلس نیز بود بصدارت برگزید و او هیئت دولت خود را در تاریخ ۱۶ ذی القعدة ۱۳۲۵ تشکیل داد و در این دولت که وزارت مالیه را خود صدراعظم برعهده داشت يك عده اشخاص طرف اعتماد مشروطه خواهان مثل مرحوم میرزا حسنخان مشیر الدوله و آقای حاجی مهدیقلیخان مخبر السلطنه و مرحوم مرتضی قلیخان صنیع الدوله عضویت داشتند.

نظام السلطنه در محرم ۱۳۲۶ از صدارت استعفا کرد و در این تاریخ بآن مرد سالخورده ضربت عظیمی وارد آمد که در حقیقت او را از پا در آورد و آن فوت یگانه پسر او میرزا حسینخان بود در بیستم همین ماه محرم. این جوان تربیت شده و تحصیل کرده که بیش از بیست و دو سال نداشت و تازه پس از تکمیل تحصیل از لندن بطهران آمده بود در عنفوان شباب فوت کرد و فوت او چنان نظام السلطنه را که بسن ۷۸ رسیده بود از پای درآورد که قریب پنج ماه بعد از آن واقعه جانسوز یعنی در تابستان ۱۳۲۶ جان سپرد و در مزار امامزاده عبدالله جنب زاویه حضرت عبدالمعظم بخاک سپرده شد.

نظام السلطنه قریب بیک هفته بعد از فوت پسرش یعنی در تاریخ ۲۶ محرم ۱۳۲۶ هیئت دوم دولت خود را تشکیل داد و در این دولت خود علاوه بر صدارت شاعل مقام وزارت داخله بود، مرحوم مشیر الدوله وزارت خارجه و مرحوم صنیع الدوله وزارت مالیه و آقای مخبر السلطنه وزارت علوم و آقای میرزا حسینخان مؤتمن الملك وزارت فواید عامه را در عهده داشتند.

این دولت نیز در ۳۰ ربیع الاول استعفا داد لیکن مجلس استعفاى آنرا نپذیرفت تنها چون شاهزاده ظفر السلطنه وزیر جنک مخالف زیاد داشت ناچار بکناره گیری شد و مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالک بجای او باین سمت منتخب گردید و نظام السلطنه هیئت دولت سوم خود را با همین يك تغییر در ۴ ربیع الثانی معرفی نمود اما این هیئت دولت هم يك ماه بیشتر دوام نکرد و نظام السلطنه با دادن استعفا

بکلی از کار کناره جست و چنانکه گفتیم طولی نکشید که حیات این جهانی را
بدرود گفت

نظام السلطنه در دورهٔ صدارت خود که پنج ماه و کسری طول کشیده و در طی
آن دو دفعه در هیئت دولت خود تغییراتی وارد ساخته از جهت خصومتی که بین شاه
و درباریان از یک طرف و مجلس و انجمنهای ملی از طرفی دیگر بروز کرده بود
مشکلاتی عظیم در پیش داشت و سعی نظام السلطنه و وزرای او این بود که اختلاف بین
دربار و مجلس را باشتی و مصالحه تمام کنند و نگذارند که کار بجنگ و حدال بکشد.

بر روی کار آمدن نظام السلطنه چنانکه گفتیم مقارن بود با هنگامهٔ اشرار والواط
در میدان توپخانه بتحریر یک عدّه از درباریان و روحانیون مستبد. دولت نظام السلطنه
بالآخره موفق شد که محمد علی شاه را با مجلس آشتی دهد و در نتیجهٔ این پیش آمد
اجتماع میدان توپخانه پراکنده گشت. در همین تاریخ بود که محمد علی شاه در حفظ
اساس مشروطیت بقرآن مجید سوگند خورد و وکلای مجلس و مردم تاحدی از جانب
او و خیالات سوءش اطمینان حاصل کردند.

چون در روز ۲۵ محرم ۱۳۲۶ در خیابان پستخانه بمبی بکالسکهٔ حامل
محمد علی شاه پرتاب شد بار دیگر از مشروطه خواهان ظنین گردید و چون در
تعقیب سوء قصد کنندگان جدّ بسیار بکار میبرد و نظمی هم بندستور او باعث آزار عدّه ای
شده بود بین دربار و ملت از نو کدورت و خصومت در گرفت و چون محمد علی شاه
بدون اطلاع وزراء خود سرانه دستخطهایی در تعقیب مردم صادر میکرد و وزراء را بست
عنصری و همدمستی با مجلسیان متهم میساخت و زرا هم از کار دست کشیدند و نظام -
السلطنه تصمیم گرفت که از صدارت کناره کند لیکن مجلس استعفاى او را نپذیرفت و
شاه مجبور شد که بار دیگر نظام السلطنه و وزرای او را بر روی کار بیاورد و تعقیب متهمین
را بعدلیه واگذارد.

عاقبت نظام السلطنه چون دریافت که محمد علی شاه با وجود قسمی که خورده
و قولهایی که داده بود با مشروطیت صفائی ندارد و مغرضین داخلی و خارجی دائماً او را

برضد مشروطه خواهان برمی انگیزند و بهمین علت او و دولتش طرف سوء ظن دربار و فشار ایشان است در اواخر ربیع الثانی ۱۳۲۶ بکلی از کار کناره جست و دولتی که بعد از او بدست مشیر السلطنه درست شد همان دولتی است که در تاریخ ۲۳ جمادی الاولی لزه زمین سال مجلس را بتوپ بسته و موقتاً مشروطیت را از میان برداشته است

۶ - اعمال و آثار نظام السلطنه

علاوه بر عملیاتی که از نظام السلطنه در رفع قحط اصفهان در سال ۱۲۸۸ و فارس در ۱۳۱۱ و برقراری قانون فروش خالصجات در ۱۳۰۲ و سرکوبی و دفع متمردهای مثل امامقلیخان ایلخانی بختیاری و تنبیه متمردهای فلاحیه و برانداختن رضا خان عرب در ایالت فارس و جعفر آقای شکاک در ایام پیشکاری آذربایجان سرزده چون وی مردی تربیت یافته بود و بآبادی عشقی قریب داشت در هر جا حکومت کرده یا مأموریت یافته است از خود آثار خیر بسیار بجا گذاشته. خود آن مرحوم در همان اوراقی که ذکر آن گذشت فهرستی از این کارها بدست میدهد که ما آنرا عیناً نقل میکنیم:

«در سنه ۱۲۸۸ که باصفهان رفته قنات آب حلال صفویه که سالها بود بایر شده بود از مال خود خرج نموده جاری ساختم، در ۱۲۹۱ که بیزد رفته پلهای دروازه شهر کلاً چوبین و بی اعتبار بود بدون اینکه خرج از دولت بخواهم پلهای را کلیه از خود با آجر و گچ ساختم و قنات نه گنبد که مرحوم حسینخان نظام الدوله از مسافت بعید آورده و دبری بود که منطمس شده بود جاری نمودم.

«در بنادر ممالک محروسه ایران اسکله نیست اگر جائی هم باشد مثل انزلی و فیلیه اسکله طبیعی نیست. در سنه ۱۲۹۹ که بحکومت اول بنادر مأمور شدم برای سهولت نقل بار بکشتی ایجاد اسکله که طول آن یکصد و بیست ذرع و عرض آن بیست و پنج ذرع بود نمودم و دارالعلم بوضع که دول خارجه برای مأمورین خود دارند در وسط آن احداث کردم که هیچیک سابق بر این معمول نبود و مالیات تره بار که عبارت

از فوا که گرمسیری و سردسیری و بقولات و امثال آنهاست بتخفیف ابدی بقید لعنت بود
 دادم و در سنگ نقش کرده بدیوارها نصب نمودم.

« در سنه ۱۳۰۰ که حکومت بنادر بسعدالملك مرحمت شد همیشه وزغال و
 مرغ و علف دواب را که رعایا مجاناً بحکومت میدادند تخفیف داده این قانون زشت
 را کلیه متروک داشتم. در سنه ۱۳۰۲ که بحکومت ختمه رفتم علاوه بر بیع و شرای
 خالصجات که مبتکر این امر من بودم و بعدها این قانون در تمام ممالک محروسه
 جاری شد گاه دیوانی را که ازدهات و بلوکات حکام بقیمت گزاف تقویم نموده نقدی
 می گرفتند در خرواری دو هزار قیمت از دیوان فرمان بقید لعنت بود صادر نموده در
 سنگها نقش کردم و علاوه بر تعمیراتی که از دولت مخارج آن داده شده بود دو دست
 عمارت بیرونی و اندرونی در کمال خوبی ساختم و دیوار باغ و عمارت دولتی را طاقهای آجری
 کردم، اصطبل در سلطانیه برای اسبهای تورخانه خارج از قریه ساختم که اسبهای قورخانه را
 در خانه های رعیتی عنفاً بنندند و ناموس و مال رعایا از تصرف مهتر و جلودار محفوظ بماند.
 « احداث ابنیه و تعمیر عمارات عربستان را اگر چه مستغنی از شرح و بسط است پاره ای
 از آنها را که لازم بود می نویسم، در سنه ۱۳۰۵ که بحکومت عربستان رفتم اولاً بیرق
 که در کل ولایت عربستان معمول نبود بکشند معمول داشتم و دروازه ای برای سربازخانه
 و دروازه ای برای عمارت تماماً از سنگ تراش و کاشیهای ممتاز ساختم، در آنرا از چوبهای
 هندوستان که بطول پنج ذرع و عرض سه ذرع از بمبئی خواستم آوردند کردم، حمای و
 سردابی که کمال امتیاز دارد در قلعه سلاسل علاوه بر تعمیرات دولتی از مالیه خود ساختم
 و بنای غرس تخیلات در شوشتر گذاشتم، از بصره نخل و از بغداد پرتغال آوردم، نخم
 برنج هندی از نجف اشرف آورده در دزفول و شوشتر زراعت کردم و در بند قیر هم که
 مسمی بسلطانیه گردید تلگرافخانه مفصلی که دارای لوازم عمارت است از آجر و کج
 و سنگ تراش تماماً ساختم. در بند ناصری ایجاد يك دستگاه عمارت فوقانی و تحتانی
 حکوهتی و تلگرافخانه و سربازخانه و توپخانه در نهایت امتیاز نمودم و در بند قاجاریه
 نیز تلگرافخانه ساختم، در بند صاحبقرانیه که در محمره و ملتقای شط العرب و کارون

اول نقطه باصفای دنیا و محل عبور تمام کشتیهای جنگی و تجارتی است که بیصره می‌رود و هیچوقت در آنجا تصور نمیشد دولت تصرفی تواند نمود بک باب عمارت مفصل تمام قوقانی و تحتانی که حکومت عربستان و کل اجزا را از جزو و کل منزل بدهد در کمال راحت باحمام بسیار خوبی از سنگ و آجر و گچ و کاشیهای ممتاز ساختم و در طرف دیگر شط که مقابل همین عمارات است سربازخانه و توپخانه احداث کردم.

« از تعمیرات دیگر عربستان هرگاه بشرح و بسط بنویسم اغراق بنظر می‌آید خصوصاً در حالتی که حکام ساف مصمم بودند و پیشرفت نمیکرد، وقایع و اتفاقاتی که از تأییدات غیبیه در حکومت عربستان من اتفاق افتاده است عقل از تصویر آن متحیر است مثل فتح قلعه دیزان خان بختیاری و مقهور شدن امامقلی خان ایلخانی باسبب نفر سربازی که قلباً مخالف بودند و سی نفر سواره و بدست آمدن یخدان مقفود که مملو از یول و شال و امتیازات دولتی و خلاع فاخره بود و بدست آمدن اسب مقفود که بعد از یازده روز در چهار منزل دورتر از بضره خاک عرب منتفیج عثمانی آوردند و هکذا کارهای شبیه بخارق عادات فتح فلاحیه و غیرها.

« در سنه ۱۳۰۵ که سعدالملک ثانیاً بحکومت بنادر مأمور شد در بندر لنگه و عباسی که دکا کین مسقف بوضع عجمی ابدأ نبوده در هر یک دو بیست دکان ایجاد نمود، در سنه ۱۳۰۸ که خودم دیگر باره بخدمت بنادر مأمور شدم در بوشهر عمارتی تحتانی و فوقانی و حمامی ساختم، در بندر لنگه و نای بند بندر عباس دو عمارت در نهایت امتیاز بوضع و اسلوب خارجه ساختم که عمارت نای بند باصطلاح اهالی آنجا بیدلاقی است و در باغ نظر کازرون ایجاد آب انباری کردم که عابرین و مترددین در عبور و مرور از بی آبی سختی نکشند. »

غیر از این اعمال و آثار که شرح آن بقلم خود آن مرحوم مسطور گردید نظام السلطنه بشرحیکه گفتیم چون مردی با ذوق و ادب پرور بود بتألیف و ترجمه و نشر کتب و تشویق شعرا و اهل فضل نیز توجه داشته چنانکه از شعرا گویندگانی مثل مرحوم ادیب الممالک و مرحوم میرزا محمد حسین فروغی دکاء الملک اصفهانی و فرضة الدوله

شیرازی و میرزا محمد تقی شوریده و یک عده دیگر از شعرای شیراز او را مدح گفته و مورد توجه و التفات او بوده اند و از این میان میرزای فرصت با امر نظام السلطنة کتاب نفیس آثار عجم را جمع و تألیف نموده و بدستور نظام السلطنة در حکومت اوّل او در ۱۳۱۱ برای اتمام آن کتاب در فارس سفرهای مخصوص کرده و نقشه ها جهت



نظام السلطنة در ایام صدارت

زینت کتاب برداشته و در ۱۳۲۵ در طهران ایضاً بتشویق آن مرحوم جلد دوم مقالات سیاسی خود را بیچاپ رسانده است. بار اوّلی که نظام السلطنة بایالت فارس منصوب شده بود یعنی در ۱۳۱۱ قمری مشار الیه یکی از تحصیل کردگان سابق مدرسه دار الفنون طهران را که انگلیسی میدانست و محمد بن ابراهیم نام داشت مأمور کرد که کتاب معروف لرد کرزن بنام

« ایران و موضوع ایران » را که قریب بدو سال قبل منتشر شده بود بفارسی ترجمه کند. این محمدبن ابراهیم که بدبختانه نگارنده از احوال او نتوانست اطلاعی بدست بیاورد کتاب مزبور را ظاهراً بنماه ترجمه کرده است. يك قسمت از دو فصل اول از ترجمه جلد دوم آن در تصرف نگارنده هست ولی در جای دیگری نشانی از این ترجمه که اگر تمام آن بدست آید و منتشر شود بسیار مفید خواهد بود علی العجالة بدست نیامد.

از این گذشته نگارنده وقتی چند جزوه از یکی از کتب رجال عربی را دیدم که بدستور نظام السلطنه بچاپ داده شده و شاید بعلمت فوت آن مرحوم نا تمام مانده بود ولی امروز درست بیامد نیست که آن چه کتابی بود و مال آن بکجا کشید. نظام السلطنه خود نیز مردی منشی و مؤلف بود و چنانکه ملاحظه شد رساله یا کتابی داشته است بنام « سقطات مورخین » که بدبختانه هر چه نگارنده تقصیر کرد اثری از آن نتوانست بدست آورد.

البته این رساله یا کتاب اگر بدست آید بسیار نفیس خواهد بود چه مضمون آن شرح مطالبی است که مورخین معاصر عمداً یا سهواً از ذکر آنها خودداری کرده بوده اند و مرحوم نظام السلطنه آنها را یادداشت نموده بوده است.

از قراریکه نگارنده شنیده ام همین نوشته یا کتاب مفصل دیگری از مرحوم نظام السلطنه در شرح احوال خود و اوضاع زمان هم اکنون در تصرف ورثه مرحوم رضا قلیخان نظام السلطنه ثانی برادر زاده او هست. اگر این نوشته ذیقیمت روزی منتشر شود و دردسترس طالبان حقایق راجع بعصر ناصری قرار گیرد بسیاری از مبهمات تاریخ آن دوره را روشن خواهد کرد و خدمت بزرگی بتاریخ ایران خواهد بود.

از نظام السلطنه بعضی نوادر نیز منقول است که حدت ذهن و حسن ذوق او را میرساند از آنجمله آن مرحوم پیشکاری داشت ملقب باتتخاب السلطان که از مردم نظنز بود. انتخاب السلطان بعلمت رعایت قرابت و همشهریگری همیشه غالب مستخدمین دستگاه نظام السلطنه را از باغبان و فرآش و سرایدار و دربان و غیر هم از مردم نظنز انتخاب میکرد. روزی نظام السلطنه در موقع سوار شدن بر کالسکه دید گدائی پیش او آمد و

بلهجه نطنزی از او چیزی خواست. فوراً انتخاب السلطان را احضار کرد و باو گفت :
انتخاب السلطان، پیشکار من نطنزی، باغبان نطنزی، فراش نطنزی، سرایدار و دربان
نطنزی، آیا گدای در خانه من هم باید نطنزی باشد؟ انتخاب السلطان سخت خجل شد
و دستور داد که هر وقت نظام السلطنه میخواهد سوار شود چند نفر فراش مواظب
گدا های اطراف باشند و اگر در میان آنان گدائی نطنزی بیابند او را بهر از آن حدود
برانند تا موجب مسؤولیت و سرافکنندگی جهت او فراهم نیاید.

در ایامی که نظام السلطنه پیشکار آذربایجان بود وقتی در یکی از مجالس انس
باحضور او در این مقوله بحث شد که چرا در آذربایجان بلبل پیدا نمیشود و هر کس چیزی
گفت . مرحوم نظام السلطنه گفت که نبودن بلبل در آذربایجان باین علت است که
بلبل نمیتواند ترکی بخواند.

مرحوم حسینقلیخان نظام السلطنه در اواخر عمر دو فرزند بیشتر نداشت یکی
مرحوم میرزا حسینخان که در ۲۰ محرم ۱۳۲۶ قریب پنج ماه قبل از فوت پدر
در جوانی مرد دیگر بتول خانم ملقبه بفخر السلطنه که بعد از فوت پدر نامزد نسرته السلطنه
پسر مظفر الدین شاه شد ولی ازدواج ایشان سرنگرفت و خانم فخر السلطنه بعدها
بعقد شیخ خزعل خان درآمد و اندکی قبل از دستگیری شیخ پسرى از او آورد که حالیه
در لندن مشغول بتحصیل است.

نظام السلطنه کتابخانه نفیسی داشت شامل کتب خطی عربی و فارسی و مرثعات
و قطعات خطوط نفیسه که بعد از فوت آن مرحوم بعلت نداشتن فرزند رشیدی بزمایند
در آمد و مانند بسیاری از کتابخانه های اعیان فاضل عهد ناصری متفرق گردید

(۱۲۷۷) - (۱۲۷۷) ...
Paulus Kington ...
(۱۸۲۵ - ۱۸۲۵) ...
(۱۲۷۷) ...
...

اشعار خوب

قصیده وطنیه

از مرحوم ادیب الممالک فراهانی ۱

تا زهر خاکسی ای درخت برومند مگسل از این آب و خاک رشته و پیوند
 مادر تست این وطن که در طلبش خصم نار تطاول بخاندان تو افگند
 هیچت اگر دانشست و غیرت و ناموس مادر خود را بدست دشمن میسند
 تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر بشکن از او یال و برز و بگسل از این بند
 ورنه چو ناموس رفت نام نماند خانه نباید چو خانواده پراگند
 خانه چو بر باد رفت خانه خدا را جای نماند بده بجان تو سوگند
 همه چو کروگر شود بسوک وطن جفت هر که نگردد ز سوک او بوطن پند
 رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد سوخته در باغ هر درخت برومند
 دوخته دامان چین بشهر پطر بورغ بسته گریبان ملک هند بایرند
 پردگی انگلیس و بردگی روس لعبت کشمیر شد ، عروس سمرقند

۱ - ان قصیده شیوارا مرحوم میرزا سید صادق خان ادیب الممالک فراهانی (۱۲۷۷ - ۱۳۳۶ قمری) از فحول گویندگان اخیریس از رسیدن خبر فوت یاولوس کروگر Paulus Kruger (۱۸۲۵ - ۱۹۰۴ میلادی) رئیس سابق جمهوری ترانسوال که در مقابل انگلیسها در جنوب افریقا در دفاع از وطن خود مردانه جنگیده بود ساخته و در شماره ۳۶ روزنامه ادب (۲۲ شوال ۱۳۲۲) که توسط آن مرحوم در طهران منتشر میشد بچاپ رسانده است .

شور نشور است در جهان و تو در خواب گیرم خواب تو مرگ تا کی و تا چند
 خیز که در مخزن تو دزد تبه کار دامان از زر، بغل زسیم بیا گند
 رو غم آینده خور گذشته رها کن کی بود آینده با گذشته همانند
 بین بکروگر که ضرب تیشه آیم شاخ امیدش چسان ز پای در افکند
 هر نفسش زخمهای تازه بدل زد تا کھش کرد گردش دی و اسفند
 حالش بدرود گفته بالب خندان جانش تو دایع کرده با دل خورسند
 خاکست اندر دو چشم او زر و گوهر زهر است اندر مذاق او شکر و قند
 گریه گند زار زار بر وطن خویش همچون یعقوب بهر گم شده فرزند
 جان برادر تو نیز همچو کر و گر جان بوطن باز و دل بمهر وطن بند
 رخت فرا بر بنزیر شهر سیمرغ تا نھی پیش زاع تیره جگر بند
 این وطن ما منار نور الهی است هم زنبی خواندم این حدیث و هم از زند
 آتش حب الوطن چو شعله فروزد از دل مؤمن کند بمجره اسپند
 از دل الوند دود تیره بر آید سوز وطن گرفتد بدامن الوند
 و ربدماوند این حدیث سرائی آب شود استخوان کوه دغاوند
 روسپی از خانمان خود نکند دل کمتر از او دان کسی که دل ز وطن کند

جغرافیای ایران

انحطاط شهر بیر جند

بقلم آقای محمد حسن گنجی

یکی از مباحث شیرین و جالب جغرافیای انسانی موضوع تمرکز جمعیت و وجود شهرها و قصبات و دهات است. مطالعه این مبحث مدلل میسازد که وجود پیدا کردن این قبیل مراکز تابع یک عدّه از عوامل جغرافیائی از قبیل آب و هوای مساعد و استعداد کشاورزی یا صنعتی و تجارتي و راه ها و منابع آذوقه یا دسترسی بیابان های خرید و فروش و غیره میباشد که بدون اجتماع این عوامل وجود یا پایداری مراکز بسیار بعید بلکه تا حدّی غیر ممکن بنظر میرسد. از این نظر وجود شهرها و دهات و قصبات نیز در حکم موجودات حیه ایست که تحت شرایط مساعد رشد و نمو کرده و در غیر اینصورت از صفحه وجود محو میشوند.

عوامل جغرافیائی مخصوصاً آن دسته از عوامل که مربوط بزندگی اقتصادی و سیاسی جامعه بشری میشود مانند عوامل طبیعی یا ثابت و پایدار نیست یا بیشتر از این دسته تابع تغییر و تحول است بنابراین شهرها و قصباتی که عوامل اقتصادی و سیاسی در ایجاد آنها مؤثر باشد بهمان نسبت بیشتر دستخوش تغییر و تحول اند و وجود آنها بستگی تام بادامه عوامل ایجاد آنها دارد.

از این رو اگر تاریخ تحول شهرها را از نظر بگذرانیم خواهیم دید که هر یک بر اثر یکدسته عوامل جغرافیائی مخصوص بوجود آمده و تا آن عوامل موجود بوده بحیات خود ادامه داده اند ولی بمحض اینکه آن عوامل از بین رفته شهرها نیز رونق انحطاط گزیده و کم کم خراب و ویران شده اند. نمونه این قبیل شهرها در کشور

در تاریخ خود دیده میگردد و در سال ۱۳۱۶ روزنامه آفتاب (۲۲ خرداد ۱۳۲۲) که توسط آقای محمد حسن گنجی منتشر میشد چنین مطالبی را درج کرده است.

های تاریخی مخصوصاً در ایران خیلی زیاد است و لولوا اینکه در مورد شهرهای ایران سوانح تاریخی هم تا اندازه ای درویرانی و محوشهرها دخیل بوده ولی باز عوامل جغرافیائی در انحطاط آنها بیشتر تأثیر داشته چنانکه در آن نواحی که محیط جغرافیائی برای بقای شهر مساعد بوده کمی بعد از وقایع تاریخی شهرها حیات خود را از سر گرفته و شهر جدیدی از خرابه های شهر قدیمی بوجود آمده است.

شهر بیرجند که موضوع مطالعه ما در این مختصر قرار دارد بهترین نمونه از یک مرکز تجمع انسانی است که بر اثر از بین رفتن عوامل انشاء آن امروز مراحل آخری زندگی شهری خود را می پیماید و در حقیقت دقایق احتضار خود را میگذراند منتهی همانطور که عمر یک شهر از لحاظ تحول ممکن است چند قرن طول بکشد مراحل مختلف رشد با انحطاط آن نیز ممکن است بطی و تدریجی باشد ولی باتوجه مختصری بمحیط جغرافیائی مسلم میشود که شهر بیرجند دیگر قادر بادامه حیات نیست و در محیط نامساعد امروزی محکوم بزوال یا انحطاطی است که قریباً آن را در زمره دهات و قصبات در خواهد آورد.

در میان دورشته از کوه های شرقی و غربی جنوب خراسان دره خشک بی آب و علفی است بطولی بالغ بر ۱۰۰ کیلومتر که از دو طرف باز شده و بصحرای لم بزرع مرکزی و شرقی ایران می پیوندد بعبارة اخری از نظر جغرافیائی از مغرب در معرض آثار کویر مرکزی و از مشرق تحت تأثیر بیابان خوسف که خود گوشه ای از کویر است قرار دارد. قری و قصبات این دره منحصراً بچشمه سارهای دامنه کوه است که وجود آنها بستگی تام بمقدار باران و برف سالیانه دارد و آبادیها و مراکز جمعیت دیگر این دره از چند مرکز کوچک و بزرگ که در اطراف فنوات جلگه ای این ناحیه بوجود آمده تشکیل میشود. بطور کلی اغلب این مراکز نوع دوم از نعمت آب شیرین و گوارائی که از مختصات چشمه سارهای نوع اول است محرومند و مردم باید یا با آب شور و بدطعم فنوات بسازند یا آب آشامیدنی خود را از جای دیگر تهیه کنند. استعداد فلاحتی خاک این دره خیلی زیاد است ولی متأسفانه نبودن آب کافی آن را از فقیرترین نواحی

ایران قرارداد داده است و زندگی در آن جز تلاش دائم برای معاش چیزی دیگر نیست. کشاورزی و تا اندازه ای گله داری دو نوع عمده معیشت اهالی را تشکیل میدهد ولی در هر دو مورد سعادت و موفقیت اهالی در این است که باران های زمستانی و بهاره آب و علف کافی برای زراعت و احشام و اغنام آنها بوجود آورد چه در غیر اینصورت تمام اهالی محکومند که روزگار را بسختی و مشقت بگذرانند.

در چنین محیط خشک و نامساعد و در قسمتی از دره فوق که کوه ها بیش از بیست کیلومتر از همدیگر فاصله ندارند شهر بیرجند روی چند تپه که در حدود ۱۰۰ متر از اراضی اطراف مرتفع تراست بنا شده و تنها دارای یک قنات آب شور است دارای ۱۸ کیلو متر طول که در حدود ۳ سنگ آب از آن بیرون می آید.

بطوری که از آثار جغرافیائی قرون اول اسلام استنباط میشود بیرجند یا میر کنند از دهات خیلی قدیمی بوده و اسامی خاص و فارسی دهات مجاور آن از طرفی و فولکور پردامنه و وسیع آن از طرف دیگر میرساند که در دوره های قبل از اسلام هم وجود داشته ولی در ادوار سابق دارای جمعیتی کم (شاید در حدود ۳۰۰۰ نفر) و زندگی کشاورزی ساده ای بوده و بدین جهت توانسته است که در یک محیط جغرافیائی نامساعدی که بیش از ۵۰ کیلومتر تا حاشیه کویر مرکزی ایران فاصله ندارد بحیات خود ادامه دهد.

در اواخر دوره صفوی بیرجند حا کم نشین ولایت قائنات شده و حکام آن در قنیه افغان و اردو کشیهای نادر شاه اهمیت خاصی کسب نمودند و مایه رونق و اعتبار شهر خود گردیدند و بیرجند که تا این زمان قصبه ای بیش نبود وارد مرحله شهری گردید و روز بروز بروسعت و جمعیت آن افزوده شد و بدین طریق عوامل سیاسی مقدمات ایجاد شهری را در یک محیط جغرافیائی مساعدی فراهم کرد.

جمعیت قصبه بیرجند که قبل از شروع این توسعه غیر طبیعی شاید از چهار هزار نفر متجاوز نبود کم کم تا آنجا زیاد شد که در سالهای جنگ بین المللی اول به ۱۸۰۰۰ نفر بالغ گردید یعنی محیط جغرافیائی که بشهادت تاریخ گنجایش بیش از ۴۰۰۰ نفر نداشت بتدریج دارای چهار برابر آن جمعیت شد و تا موقعیکه کشاورزی

و کله داری تنها وسیله معاش اهالی این شهر بود هر قدر بر تعداد جمعیت آن افزوده میشد بهمان نسبت فشار اقتصادی بیشتر شده و پایه زندگی اهالی نازل تر میشد بطوری که میتوان بجرأت گفت که هیچ فرد متوسط بیرجندی در صد سال اخیر غذای کافی نداشته است. از حدود ۵۰ سال قبل از این که باب ارتباط تجارتهی بین ایران و کشورهای اروپا و هندوستان گشوده شد عوامل اقتصادی بر شد و توسعه غیر طبیعی این شهر خیلی کمک کرد و بیرجند که در ملتقای راه های متعدد مشرق ایران قرار گرفته و نزدیکترین شهر ایران بحدود هندوستان است بالتیجه اهمیت تجارتهی و صنعتی خاصی احراز کرد و تحول عمده ای در زندگی اقتصادی آن بعمل آمد.

قبل از تکمیل راه آهن شمال غربی هندوستان که اغلب مصنوعات اروپا مخصوصاً منسوجات منچستر و لیورپول از راه بنادر خلیج فارس بایران میرسید کلیه این محصولات که وارد بندر عباس میشد از راه کرمان و خبیص بیرجند می آمد و از آنجا که بر سر راه خراسان قرار دارد بسایر نقاط آن منتقل میگردد ولی اهمیت بازرگانی بیرجند از موقعی زیاد شد که راه آهن کراچی و بلوچستان انگلیس بمرز ایران نزدیک شد و بالأخره در داخل خاک ایران بزاهدان پیوست از این تاریخ ببعده بیرجند از طرفی مرکز توزیع محصولات و مصنوعات هند و خاور و اروپا از قبیل چای و شکر و ادویه و کبریت و غیره و از طرف دیگر محل صدور محصولات قاینات و خراسان از قبیل پشم و زیره و زعفران و پوست و خشکبار و غیره قرار گرفت و از راه بیرجند بود که واردات نوع اول بکلیه بازارهای شمال ایران حتی قفقازیه و ترکستان روس میرسید و در نتیجه این تحول اقتصادی فعالیت بازرگانی بی نظیری در آن بوجود آمد بطوریکه یکی از شعب مهم بانک شاهنشاهی ایران در آنجا تأسیس گردید و تجار معتبری در آن جمع آمدند و خود شهر مرکز توزیع محصولات برای تمام قائنات گردید چنانکه در بار انداز های بیرجند همیشه هزاران عدل کالا که تمام در اوایل بوسیله شتر و بعد بوسیله گاری حمل میشد مشاهده میگردد.

بر اثر ازدیاد ارتباط بین شهر و دهات و احتیاج اهالی بوسایل زندگی جدید

از قبیل ظروف مسی و سماور و چراغ و مصنوعات حلبی و غیره جنبشی صنعتی نیز (البته بمعنای محدود آن) در بیرجند شروع شد و کم کم کار ارباب صنایع یدی و غیر کارخانه ای بقدری رونق گرفت که در فاصله چند سال هریک از صنوف آهنگر و مسگر و کلاه مال و نمدهال و حلبی ساز و کفایتی و خیاط و دباغ و نجار و غیره برای خود دارای بازار مخصوصی شدند لیکن امروز جز اسمی از آنها باقی نیست و شاید شماره دکاکین دایر فعلی شهر بیرجند از شماره بازارهای بیست سال قبل آن تجاوز نکند. در تمام این مدت هم محصولات کشاورزی دهات در شهر بیرجند با مصنوعات یدی مبادله میشد و هم اهالی شهر و دهات زندگی آرامی داشتند.

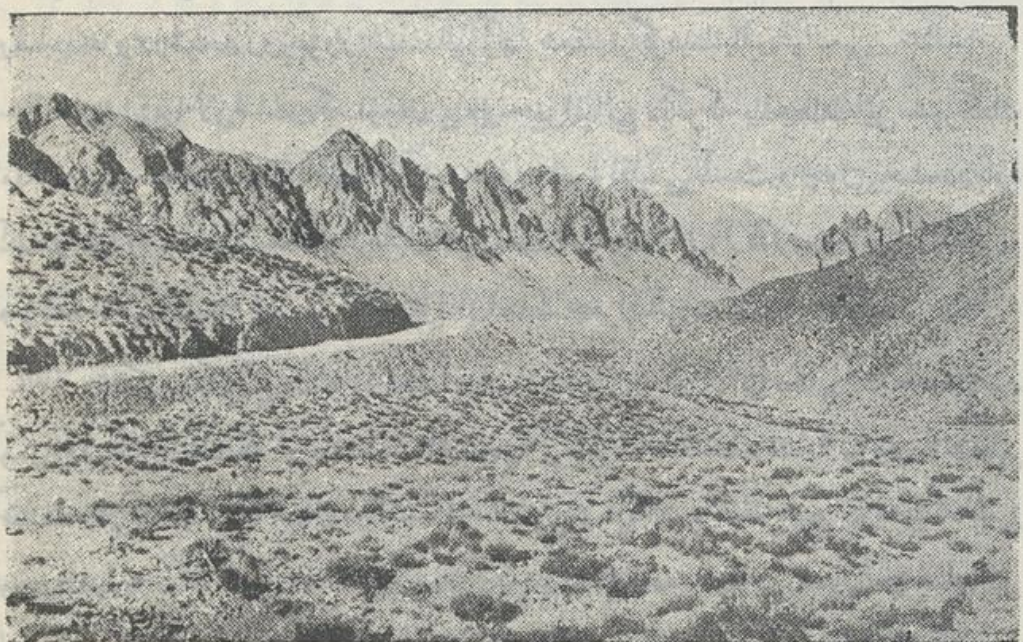


منظره تپه های غربی شهر بیرجند

بعد از جنگ بین المللی گذشته و ایجاد راه شوسه مشهد بزاهدان شهر بیرجند چند صباحی موقعیت بازرگانی خود را حفظ کرد با این تفاوت که جای قوافل شتر را کامیون ها گرفتند و کلیه کاروانسراهای بیرجند بکاراژ مبدل گردید ولی معلوم بود که وسایل حمل و نقل موتوری برای حیات اقتصادی بیرجند گران تمام خواهد شد چه از طرفی توقف کالاها و وسایل نقلیه موتوری در بیرجند خیلی کم شد و از طرف دیگر با از بین

رفتن قافله های شتر علاوه بر اینکه لطمه ای بمحصولات پوست و پشم ناحیه فاینات رسید شماره زیادی از زارعین که کار آنها تهیه علوفه برای این کاروانها بود صدمه زیاد دیدند و مقدمات بحرانی اقتصادی شروع شد.

در تحولات اقتصادی ایران بین دو جنگ جهانی بیرجند مانند اغلب شهرهای دیگر مقام بازرگانی خود را از دست داد ولی چون بطوریکه دیدیم جز عوامل اقتصادی و سیاسی علت جغرافیائی دیگری برای وجود آن در کار نبود بیشتر از جاهای دیگر



منظره يك قسمت از کویر نمك

صدمه دید. ایجاد راه آهن سرتاسری ایران کم کم خط سیر واردات ما را از اروپا و هندوستان تغییر داد و در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم معاملات تهاتری با آلمان باعث شد که واردات کشور بیشتر از مرزهای غربی صورت گیرد.

از طرفی دیگر تشکیل شرکت های مرکزی و تمرکز سرمایه کشور در طهران که از سیاست های اقتصادی ناصواب دوره بیست ساله ایران بود بهمان اندازه که بتوسعه و رونق ظاهری پایتخت ایران کمک کرد بهمان میزان چرخ های اقتصادی ولایات را از

کار انداخت و بیرجند که بواسطه عدم استعداد کشاورزی و فقر طبیعی توسعه‌ای ناکهانی و مصنوعی نصیب آن شده بود بیشتر از تمام ولایات لطمه دید.

خلاصه اینکه عوامل موجدۀ اعتبار آن کم کم از میان رفت و انحطاط آن شروع شد و طولی نکشید که بازارهای متعدد و پررونق آن بسته شد و کسبه و صنعتگران یا از این شهر مهاجرت کردند یا دست از حرفه و کار خود کشیدند و در این میان سطح زندگی و قوه خرید اهالی قاینات که از شهرهای دیگر ایران پست تر بود تنزل فاحشی کرد و فقر و تنگدستی دامنگیر عموم طبقات شد و اهالی بیرجند آنچه هم داشتند بمصرف رسانیدند و در نتیجه روز بروز بنیه اهالی آنها ضعف تر گردید.

در اینجا لازم است که از یک عامل جغرافیائی دیگر که بانحطاط این شهر کمک میکند نیز صحبت بمیان آوریم و آن وضع خاص اقلیمی آنست و چون بحث در باره آب و هوای آن نمیتوان محدود بیک شهر نمود لذا موضوع را قدری وسیع تر میگیریم و وضع نامساعد تمام ولایت قاینات را از لحاظ جغرافیائی در نظر می‌آوریم.

خشکی و کم آبی عمومی نجد ایران در کویب مرکز آن بمتپی درجه میرسد و از این نظر قاینات که از سه طرف از صحرا و کویب احاطه شده نمونه بارزی از مناطق خشک و بی آب و علف ایران میباشد. در تمام ولایت قاینات نه فقط هیچ رودخانه دائمی وجود ندارد بلکه قنوات دائمی و مهمی که قابل مقایسه بانواحی شمالی خراسان نیز باشد دیده نمیشود، اغلب آبادی‌های قاینات در دامنه‌های رشته کوه‌ها قرار گرفته و زندگی موجودات حیوانی و نباتی آن بسته بچشمه سارها یا قنواتی است که وجود آنها نیز بسته بمقدار باران سالیانه است بدین معنی که اگر یک سال مقدار باران کمتر از میزان معمولی و متوسط که آن هم سالیانه از حدود ۱۹ سانتیمتر تجاوز نمیکند باشد آب اغلب چشمه سارها کم میشود و آثار خشک سالی هویدا میگردد و بر اثر همین کم آبی قاینات از نظر کشاورزی ناحیه‌ای بسیار فقیر و کم ثروت است تا آنجا که بزحمت میتواند خوراک اهالی را تأمین سازد.

فعلاً سه سال متوالی است که ولایت قاینات مورد بی مهری طبیعت قرار

گرفته و اهریمن خشکی که پیوسته روح ایرانیان قدیم را معذب داشته بر آنجا حکمفرما است. خشکسالی ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ صدمه چندانی باهالی وارد نکرد چون عوامل دیگری در کار بود که تا اندازه ای جبران خشکسالی را میکرد. از آن جمله بود راه سازیهای متعددی که از طرف متفقین صورت میگرفت و اهالی میتوانستند بمددکار کردن در راه ها مزدی گرفته بدرد خود بزنند ولی سال بعد که خشکسالی بود مردم دچار زحمت کلی شدند و چون تصور میرفت که در سال سوم باران بقدر کافی باشد اهالی این ناحیه قوت خود را بجای بذر مصرف کردند ولی بدبختانه سال سوم یعنی ۲۴ - ۱۳۲۵ خشک ترین سالهای قاینات بود و از ۱۰ اسفند ۱۳۲۴ قطره ای باران در جنوب تربت مشاهده نشد و بر اثر سه سال بی بارانی متوالی وضعیت خشکسالی امروز بدرجه ایست که معمرین ۹۰ ساله نظیر آن را بیاد ندارند و در نتیجه اغلب قنوات چشمه سار^۱ یا بکلی خشکیده یا آب آنها خیلی کم شده و از مقدار آب جلگه سارها هم کاسته شده است اهالی دهانی که چشمه های آنها خشکیده جز ترك خانه و مسکن چاره ای نداشته اند و چون در هیچ يك از دهات مجاور هم برای آنها وسیله امرار معاشی نبوده ناچار تن بمهاجرت از قاینات داده اند چنانکه امروز در هر ده بیش از چند نفر علیل و ناتوان که توانائی فرار از خشکسالی و گرسنگی را نداشته اند کسی باقی نمانده و بقیه بجاهای دیگر خراسان کوچ کرده اند و مطابق تخمین نزدیک بیقین مطلعین در سال جاری در حدود ۴۰۰۰۰ از ۲۵۰۰۰۰۰ جمعیت قاینات بدین ترتیب ترك وطن گفته و در اطراف خراسان پراکنده شده اند.

بدیهی است که از این مردم باقی هم اغلب یا از گرسنگی و امراض گوناگون از بین خواهند رفت یا در سرمای زمستان امسال دور از خانه خود جان خواهند داد و بدین ترتیب مقداری از جمعیت این ناحیه نابود خواهد شد و با این پیش آمد مبلغ زیادی بر دهات بائر و قنوات خرابه کشور افزوده خواهد شد.

۱ - قنوات و چشمه های دامنه کوه که مستقیماً از آب باران و برف سرچشمه میگیرند در اصطلاح محلی چشمه سار و قنواتی که بآبهای زیرزمینی مربوطند و دور از کوهستان واقعند بجلگه سار معروفند.

آنچه در باره قاینات گفته شد بطریق اولی شامل شهر بیرجند که مرکز این ناحیه است خواهد شد زیرا که در نتیجه عوامل اقتصادی که ذکر اکثر آنها گذشت و خشکسالی دوسه سال اخیر اغلب اهالی وطن خود را ترك گفته بناواحی دیگر رفته اند بطوریکه جمعیت کنونی بیرجند بیش از ۱۰۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ نفر نیست و این عده هم حالیه درمتهای سختی و نکبت پیوسته با محیط نامساعد خود در مبارزه میباشند. بیرجند اولین شهر ایران است که از بیست سال قبل دارای لوله کشی شده ولی از آنجا که منبع آب لوله بیرجند هم از همان چشمه سارهایی است که بر اثر خشکسالی اخیر آب آن تقلیل کلی یافته است. امروز آب خوردن اهالی بزحمت تأمین میشود و اهالی این شهر باید مبالغه گزافی تنها بمصرف آب خوردن خود برسانند. همین مطالعه وضع جغرافیائی بیرجند که مجملاً از نظر خوانندگان گذشت مسلم میدارد که پایداری شهر مزبور در محیط نامساعد فعلی تقریباً محال بنظر میرسد مگر اینکه سرمایه های سرشاری در آن بکار آید یا راه آهن مشهد بزاهدان کشیده شود و بوسائلی علمی جدید آب کافی برای آنجا تهیه شود و چون انجام این امور هم در آتیۀ نزدیکی بعید بنظر میرسد لذا متأسفانه باید انتظار روز های بدتری را برای بیرجند داشت.

در خاتمه یاد آور میگردد که چون منظور از تهیه این مختصر مطالعه وضع شهر بیرجند از لحاظ جغرافیائی و علمی بوده از ذکر بسی مطالب دیگر خود داری شده است. اظهارنومیدی نگارنده نسبت بآینده این شهر نباید بر بدبینی نویسنده مقاله حمل یا مورد کله همشهریان و واقع شود.

اگر غم را چو آتش دود بودی	جهان تاریخ ماندی جاودانه
سراسر کرد عالم گر بگردی	هنرمندی نبینی شادمانه
	(ازرقی)

احوال بزرگان

عین القضاة همدانی

بقلم آقای

محمد بن علی

قرن ششم هجری درخشان ترین ادوار تمدن اسلامی است چه در این قرن کلیه مظاهر هنری و فنی و خلاصه مجموع آثار فکری و ذوقی که امروزه از آن بتمدن تعبیر میشود در ممالک اسلامی ترقی فوق العاده کرده و با آخرین حد خویش رسیده است. یکی از جمله این مظاهر تمدنی اسلامی تصوف است که آن نیز بتبع سایر امور پیشرفت فراوانی نموده بطوریکه تصرف که مفهوم آن در بدو ظهور و ارستگی از دنیا و بیعلاقه بودن بعلايق بشری و پرستش صادقانه حق تعالی بوده در این قرن با فلسفه افلاطونیان جدید و نظریه وحدت وجود از طرفی و موضوع فناء فی الكل که از مخترعات همدانیان است از طرف دیگر آمیخته شد و بتدریج مسائل حکمتی و فلسفی یونان نیز در آن رخنه کرد تا آنجا که تصوف از مفهوم اصلی خود که ابتدا بسیار ساده بود خارج گشت و خود جزو یکی از علوم متداوله زمان گردید.

ظهور افکار اشراقی در تصوف باب مجازه ای برای پیروان این سیره باز کرد و باعث شد که صوفیان که تا آن زمان جز از پرستش خدا سخنی نمیگفتند اظهاراتی کردند که مطابق ذوق قشربون و متدینین خشک و ظاهر پرست نبود بهمین جهت از آن روز که حلاج ندای انا الحق کرد و بایزید لیس فی جبتی سوی الله گفت نظر مردم نسبت بانان تغییر نمود. راستی را هم صوفیان سخنانی میگفتند که مردم عادی ظاهری از آن بهیچوجه سردر نمی آوردند و این سخنان رفته رفته زیاده تر و بی پرده تر شد تا آنجا که بعضی از آنان خود را در ردیف خدا دانسته برای خود دعوی امانه و احیاء نمودند و با خدا باحتجاجاتی

سخت و مفصل که گاهی نیز جسورانه و تهدیدآمیز بود پرداختند. این مسأله بیشتر از زمان حلاج شروع شد ولی در همان روزگار هم صوفیانی بودند که این گونه تند رویها را خلاف قاعده میدانستند و معتقد بودند که با مردمان ظاهر بین خشک مغز اسرار خلقت و راز آفرینش را نباید در میان نهاد چه این تنگ ظرفان ظرفیت درک آنها ندارند یا خود از جاده صلاح و عفاف بیرون میروند یا آنکه رهروان این راه را از میان میبرند. اینست بیان یکی از ایشان در این مورد: «سبب هلاک عاشقان کشف اسرار ربوبیت است زیرا که در عالم طریقت افشای سر الربوبیه کفر و کفر بعد از ایمان بعزت معشوق ارتداد بود و ارتداد موجب قتل، شبلی گفت در آن روز که حسین منصور را در عالم هویت آن جلوه کرد در مقابله او بماندم تا شب و بعضی اسرار در نظر آوردم و چون شب در آمد توجه بجانب ذات کردم تا بر اسرار واقف شوم بجمال ذوالجلال مکاشف شدم نیاز عرضه داشتم گفتم بار خدایا بنده تو بود از اهل توحید، مکاشف با سرار عشق و مقبول درگاه حکمت در این واقعه چه بود خطاب آمد: کوشف بسر من اسرار تا فافشاها فنزل به ماتری، گفتم چون کشتی خویش هدر است فرمود من قتلته فانا دیته

گفتم که ز اسرار من آگاه مکن چون من کشمت دم مزن و آه مکن
گفت افکنیم چو کشته بر روی زمین این حال دلم بکام بدخواه مکن.

از این چند سطر تا اندازه ای طرز فکر صوفیان و افکار تند ایشان معلوم میشود در صورتیکه صوفیان دو قرن بعد بمراتب از این بی پروا تر و نسبت برسوم و عقاید اهل مذهب بی اعتنا تر بودند.

از جمله این صوفیان تند رو و بی پروا یکی عین القضاة همدانی موضوع مقاله ماست که بعلت داشتن افکاری تند و مخالف با مشرب اهل زمان بفعیج ترین وضعی کشته شده است و عجب در این جاست که خود سر نوشت خطر ناک خود را پیش بینی کرده بود چه در یکی از کتب خود بنام تمهیدات میگوید: «آورده اند که بعضی از سالکان این راه در مقام بیهوشی گمان برده اند که مساری الطرفین شده اند چون صفرا غالب بود ز نار بستند

انا الحق گویان بردار فنا برآمدند بعضی را بشمشیر گذرانیدند و بعضی را بسوختند و با این فقیر نیز همان آتش درکاسه است آیا تا کی باشد؟! «

وفی الواقع کسی که افکار خود را بدین شکل بیان کرده که

آتش زخم و بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
مقصود توئی مرا نه جانست و نه دل تا کی دارم عشق نهان در دل خویش
آن هم در محیط پر تعصب و غرضی مثل زمان قوام الدین در گزینی بدست خود
خوشتن را بدست هلاک میداده است.

اینک می پردازیم ببیان شمه ای از زندگانی این مرد که درسی و سه سالگی مشهور جهان و محسود بزرگان گردید.

ابوالمعالی عبدالله بن محمد میانجی معروف بعین القضاة یکی از بزرگترین اولاد آدم بود تا آنجا که هوش و درایتش ضرب المثل شده و در مراتب فضل و علوم فقهی و ادبی و شعر بعالیترین درجه ترقی کرده بود، خود او در یکی از کتب خویش شرح رسیدن بتصوف و تمایل بمصنفات صوفیه را اینگونه بیان میکند: «بعد از آنکه از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام^۲ اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود حاصل کردم پنداشتم که بمقصد رسیدم و اصل شدم نزدیک بود که از طلب بازایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اختصار نمایم و مدت یکسال در این بماندم تا ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه^۳ احمد بن محمد الغزالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء الله و مرا اکنون شغلی باقی نیست جز طلب فنا در آن^۳»

از این بیان عین القضاة معلوم میشود که تصوف را در خدمت امام احمد غزالی

۱ - ظاهراً مقصود حجة الاسلام امام محمد بن محمد غزالی عالم معروف باشد تولدش در ۴۰۰

وفاتش در ۵۰۰ - احمد بن محمد غزالی متوفی سال ۵۲۰ برادر حجة الاسلام غزالی و از هر فای

بنام و شعرای لطیف طبع متصوفه بوده ۳ - نفعات و طرائق الحقایق

شروع کرده و بکمک او بدین راه وارد شده ولی پس از وارد شدن بتصوف از آنجا که ذاتاً مردی با هوش و درایت و معلوم زمان آشنا بود و از همه بالاتر آنکه در نزد مردی مثل حکیم عمر خیام نیشابوری شاگردی کرده بود^۱ مسائل فلسفی و حکمت یونانی را در تصوف دخالت داد^۲ و بر این کرده سخنانی گفت که بقول سمعانی با همه احترامش نسبت بعین القضاة گوش مردم عادی از آن نفرت داشت تا چه رسد بروحانیون خشک و ظاهری. فی الواقع هم گوش هیچ مؤمن خشک و هیچ عالم متعصب قشری باین گونه افکار عین القضاة آشنا نیست آنجا که میگوید:

همه جور من از بلغاریان است	که مادام همی باید کشیدن
کنه بلغاریان را نیز هم نیست	بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدا یا این بلا و فتنه از تست	ولیکن کس نمی یارد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار	ز بهر پرده مردم دریدن
لب و دندان آن خوبان چون ماه	بدین خوبی نبایست آفریدن
که از بهر لب و دندان ایشان	بدندان لب همی باید گزیدن

این اشعار را بحکیم ناصر خسرو نیز نسبت داده اند ولیکن ملاحظه سبک شعر و روح مطلب و نوع تعبیر نسبت آنها را بحکیمی متدین و متعصب مانند ناصر خسرو بعید مینماید بهمین نظر شاید نسبت آنها بعین القضاة از شعرای صوفیه قرن ششم که در اظهار مطالب بی پروا و در بیان موضوع تا این حد صریح و بی پرده بوده ارجح باشد. با اینهمه مردم زمان بورع و پاکی او معترف بودند و نسبت بدو اعتماد راستی داشتند و خاص و عام او را احترام میکردند بخصوص که عزیز الدین مستوفی اصفهانی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه نسبت بدو ارادت کامل داشت و هر چه او بر زبان می آورد این باجرای آن همت میگماشت و تازقتی که او برجای بود کسی جرأت تعدی و اعتراض

۱ - تنه صوان العکمه ۲ - وله کلام فی التصوف البدی الفلسی (لسان البیزان) و بارهم او بنقل از تاریخ اسلام ذمبی: «وقه رأیت شیئاً من کلام هذا فاذا هو کلام خبیث علی طریق الفلاسفة والباطنیة»

بعین القضاة نموده ولی این حامی مقتدر بر اثر تحریکات وزیر ابوالقاسم قوام الدین گزینی در تکریت به حبس افتاد و مقتول شد. عزیز الدین که یک بار در نجات قوام الدین از کشته شدن کوشیده بود بهمین جهت از او درخواست عفو کرد ولی او نپذیرفت و برورقه سفیدی که بامضاء سلطان سنجر رسانده بود حکم قتل او را صادر نمود و او را در ۵۲۷ هجری بقتل رساندند.

قوام الدین در گزینی چون نسبت بعین القضاة از دوستان نزدیک عزیز الدین بدین شده بود بی پروائی او را در بیان افکار عالی صوفیانه و مخالفت یکده از علمای متنفذ قشری را در حق او غنیمت شمرده مجلسی ترتیب داد و جماعتی از آن علما را حاضر کرد و کتب عین القضاة را بنظر آنان رسانید و از آنان در ریختن خون آن صوفی صاحب دل و دانشمند که متهم بدعوی الوهیت شده بود حکم گرفت سپس عین القضاة را دستگیر کرده ببغداد فرستاد مدتی در حبس نگاهداشت و در این مدت حبس است که عین القضاة یکی از عالی ترین آثار نثر عربی خود را بنام «شکوی الغریب عن الأوطان الی علماء البلدان» بوجود آورده و آن چنانکه از اسمش معلوم است شکایت مرد دردمند محبوسی است بدانشمندان و دوستانی که در وطن مألوف خود همدان داشته. این رساله شاید از مؤثر ترین رسالاتی باشد که محبوسین دور افتاده از روی کمال سوز و شوق نوشته اند و بیهوده نیست که سبکی در طبقات الشافعیه مینویسد «عین القضاة را اشعاری است که اگر بر سنگ بخوانند سنگ آب می شود» و در همین ایام است که او از کوه الوند و قلعه مرتفع آن باین مضمون یاد میکند:

الایة شعری هل تری العین مرة ذری قلتی ارونند من همدان
بلاد بها نیطت علی تمائی و ارضت من عقبا نها بلبان

و گاهی در عالم تخیال همراه کاروان عراق بهمدان می رود و با خوبشان خود صحبت میدارد از حبس و بند خود شکایت میکند و از این که حسودان و تنگ ظرفان جهان را بر او زندان گردانیده اند ناله میکند و بیش از همه از این مینالید که دوستان خود را از دست داده و از آنان دور افتاده و ازدوری آنان بدین گونه ناله میکند:

اصحنأ و قیداً و اشتیاقاً و غربةً و نأی حیب ان ذا لمعظم

این رساله مؤثر و دلخراش باین گونه خاتمه می یابد و الاولی ان اقتصر علی هذا القدر وان لاطول الكلام مع ما انا فيه من ضيق الصدر وانا اشكو الى الله اقواماً اهدروا حقوق العلم.... وسعوا بي الى السلطان واخترعوا لملی عظیم البهتان ولم یقم بواجب حقى علماء الفرق ولا ذروا المرقعات والخرق واسلمونى للخصوم.... الخ

با تمام این احوال هیچگونه کمکی باو نرسید و امر با مرقوم الدین از بغداد بهمدان آوردند و در شب چهارشنبه ۷ جمادی الثانیة سنه ۵۲۵ بر در مدرسه او بردارش کردند سپس او را بزیر آورده پوست کنندند و در بوریائی آلوده بنفت پیچیده بسوختند و خاکسترش بر باد دادند و این رباعی را که حاکی از پیش بینی از این حالت است باو نسبت داده اند:

ما مرگ وشهادت از خدا خواسته ایم وان هم بسه چیز کم بها خواسته ایم
 گر دوست چنین کند که ما خواسته ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته ایم

در ریاض العلماء نقل مینماید که بدیع متکلم را با عین القضاة دشمنی بوده باو پیغام میفرستد که تو در تصانیف خود حق سبحانه و تعالی را واجب الوجود خوانده ای و اسماء الله توفیقی است و این کلمه از اصطلاح حکماء است او در جواب میفرماید که خدا معشوق من است بهر نام که خواهم خوانم و این دو رباعی را نوشته میفرستد:

که سرو روان باده نوشت خوانم که ماه تمام صدره پوست خوانم
 ارزان بخری و رایگان بفروشی ارزان خر رایگان فروشت خوانم

سرو سہی و ماه تمامت خوانم یا آهوی افتاده بدامت خوانم
 زین هر سه بگو که من کدامت خوانم از رشک نخواهم که بنامت خوانم

بدیع عوام را برانگیخت خواجه را کشته بنفت و بوریا سوختند عارف جام درباره وی این قطعه را گفته:

بلند مرتبه عین القضاة عیسی دم چشید مرگ وشهادت زدستی خبران
 هزار رحمت حق بر روان پاکش باد که عارف همه بین بود و عالم همه دان

مقام علمی عین القضاة

عین القضاة یکی از بزرگترین دانشمندان و نویسندگان قرن ششم است که بر اثر تعصبات احمقانه معاصرین در عنفوان شباب با آتش حسد و غرض سوخته است، وی در شکوی الغریب از جوانی خود چنین یاد میکند: «وفی هذه السنة (ای سنة ۵۲۵) التي ابتلانی فیها التقدير بهذا الفتنة بلغت ثلثاً وثلثین» در همین رساله شکوی الغریب که بتوسط محمد بن عبدالجلیل با ترجمه فرانسه آن در روزنامه آسیائی فرانسه سال ۱۹۳۰ جلد ۲۱۶ منتشر شده از هشت تصنیف خود نام برده است از جمله از مجموعه اشعاری بنام نزهة العشاق ونهزة المشتاق.

دو کتاب بزرگ هم شروع کرده بوده ولی دست تقدیر فرصت اتمام بدو نداده است آن دو کتاب یکی تفسیر حقایق القرآن بوده دیگری در علوم ادبیه درده جلد بنام المدخل فی العریبة.

معروفترین کتابهای او همان زبدة الحقایق است که بنام تمهیدات نیز مشهور شده و این شهرت ثانی از این جهت است که خود مصنف گوید «این کتاب تصنیف کردیم بده تمهید نام آن زبدة الحقائق نهادیم» صاحب مجالس العشاق که آنرا در دست داشته مینویسد که آن «رساله ایست پرکار و در آن حقایق و دقائق عشق بسیار مشتمل بر رباعیات» سپس قسمتی از آن را نقل میکند که ما در ابتدای مقاله آن را ذکر کردیم. این کتاب که شاهکار عین القضاة بوده مؤلف آنرا بفارسی و عربی نوشته و بر رباعیات شیرین صوفیانه آمیخته است و گویا آخرین تصنیف او نیز همین کتاب باشد چه در رساله شکوی میگوید: «هذا آخر ما صنفته من الكتب و كنت اذناك من ابناء اربع وعشرين سنة»

حاجی خلیفه مینویسد آن صد فصل دارد ولی در نسخه ای از آن مورخ بسال ۱۰۲۷ که در اختیار محمد بن عبدالجلیل ناشر رساله شکوی بوده از صد فصل که کاتب چلبی گفته انری نبوده است.

عین القضاة با شیخ احمد غزالی روابط صمیمانه داشته و بین آنان مکاتبات برقرار بوده از جمله این مکاتبات رساله عینیه است که غزالی بدوست و شاگرد خود نوشته

و این رساله با اسم تازیانه سلوک در طهران چاپ شده است و همچنین کتاب سوانح العشاق را که دوست بزرگوار من آقای مهدی بیانی چاپ و منتشر کرده اند غزالی بخاطر همین عین القضاة نوشته بوده است . بعضی از مکاتیب فارسی عین القضاة نیز خوشبختانه باقی مانده و عده ای از آنها در لندن هست . اکنون بعضی از رباعیات فارسی او را نقل میکنیم :

در کوی خرابات چه درویش چه شاه
در راه یکانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

ناکه ز درم در آمد آن دلبر مست
جام می لعل نوش کرد و بنشست
از دیدن و از گرفتن زلف خوشش
دستم همه چشم گشت و چشم همه دست

ناقبله عشاق جهان روی تو شد
روی بت و بتگران همه سوی تو شد
چو گان سر زلف تو رهبان چو بدید
انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد

آن شب که بدم با تو نگارا بنهفت
صبح از حسدم نماز دیگر بشکفت
و آن شب که شدم با غم هجران تو جفت
گوئی که فلک بمرد و خورشید بخت

تا با دل من عشق تو آمیخته شد
صد قتنه و آشوب بر انگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت
تا چشم زدم خون دلم ریخته شد

پر کن قدح باده و جانم بستان
مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با کفر در اسلام بدن ناچارست
خود را بنما از این و آنم بستان

ای برده دلم بغمزه جان نیز ببر
بردی دل و دین نام و نشان نیز ببر
گر هیچ اثر نماند از من بیجهان
تاخیر روا مدار و آن نیز ببر

ما و خوانندگان

۱ = در باب يك بيت عربی

آقای علیراد داودی از سندج چنین مینویسند:

«هذا خبر القاصی هذا اثر الدانی فی روحك یا جانی فی مجمع اعیانی که در صفحه ۶۴ از شماره ۱۰ سال اول مجله یادگار ضمن اشعار سعدالدین حموی درج گردیده معنی تعبیر «یا جانی» را برای بعضی از خوانندگان خود در یکی از شماره های مجله روشن فرمائید مخصوصاً بیان نمائید که آیا بین این تعبیر و کلمه «جان» فارسی ارتباطی وجود دارد یا نه؟»

جان در این تعبیر مسلماً فارسی است و «یا جانی» یعنی ای جان من و شاعر آنرا بقرینه «فی روحك» آورده و از این کارها یعنی آوردن يك کلمه یا يك تعبیر فارسی در میان شعر عربی از شعرای ایرانی که بعربی شعر گفته اند زیاد دیده شده بخصوص که این قبیل شعرها را این شعرا فقط برای ایرانیانی که عربی و فارسی هر دو را میدانسته اند میساخته اند چنانکه قطعه ای که این بیت از آنست خود ملمع ساخته شده. بهر حال نباید تصور کرد که «جان» در این تعبیر عربی است یا کلمه جان فارسی معرب شده بوده است تا عرب اجازه استعمال آنرا داشته باشند

۲ = زهره چنگ زن و مریخ جنگجو

آقای رضا شاد از رشت چنین پرسیده اند که

«آیا برای آشنائی کامل با افسانه های مربوط بزهره چنگ زن و مریخ جنگجو و امثال آنها در فارسی کتابی یافت میشود؟»

بتصور ما برای این قبیل منسوبات کواکب یعنی صفات و اخلاقی که مسلمین بسیاری نسبت میداده اند در میان ایشان افسانه های بخصوص مانند اساطیر یونانی و

رومی وجود نداشته بلکه هر چه در این زمینه ها دیده میشود یادگار عقاید کلدانیان قدیم است در باب این کواکب که خدایان ایشان محسوب میشده اند و مسلمین آنها را بتوسط حرانیان و صابئین که از بقایای کلدانیان بوده اند فرا گرفته اند.

در کتاب اخبار الزمان منسوب بمسعودی (ص ۶) چنین آمده که: «حکمای قدیم عقیده داشتند که خداوند آفتاب را در میان کواکب مقام پادشاهی داده بوده است و عطار در ا منشی او کرده و مشتری را قاضی و مریخ را رئیس شحنگان و اسلحه داران و ماه را خزانه دار و زهره را همدم و زحل را پیر مشاور او قرار داده بوده است.» از روی همین عقیده «حکمای قدیم» که نقل شد فی الجمله بنسبتی که قدها بهر يك از ثوابت میداده اند میتوان پی برد و چنانکه می بینیم در میان اطرافیان آفتاب بتصور همین قدها مریخ رئیس شحنگان و اسلحه داران یعنی صاحب عالیترین مقامات نظامی بوده و زهره که همدم و صاحبه آفتاب محسوب میشده برای آنکه بتواند دل هم نشین و صاحب خود را بدست آورد ناچار بوده است که اهل طرب و لهو و سرور باشد. زکریای قزوینی در عجائب المخلوقات در باب منسوبات هر يك از ثوابت گوید که نسبت زهره طرب و سرور و لهو و نسبت مریخ بطش و قهر و غلبه و قتل است.

ملاّ مظفر در شرح بیست باب در منسوبات کواکب در باب مریخ چنین مینویسد: «مریخ کواکب لشکریان است و امرای ظالم و اتراک و دزدان و غولان و مفسدان و آشکاران و بیاعان ستور، و از اخلاق قهر و مکابره و شجاعت و جسارت و سفاهت و دروغ و تهمت و ایذاء مردم و اهانت و زنا و خیانت بدو منسوب است» و در باب زهره چنین گوید: «زهره کواکب اهل طرب است و زنان و امردان و مخنثان و خادمان و ظرفا و اسباب زینت و تجمل، و از اخلاق لهو و طرب و عیش و ظرافت و سخریه و سوگند و دروغ بدو منسوب است»

برای تفصیل بیشتر در این باب باید بکتاب احکام نجوم رجوع کرد

۳ = درب و در

و نیز آقای شاد چنین مینویسند که :

« کلمه «درب» از کی بجای «در» مصطلح و معمول شده است، آیا رواست که کلمه اول را بجای دوم بکار برد؟ »
 ما درست نمیدانیم که کلمه «درب» واقعاً از کی بغلط بجای در استعمال شده ولی ظاهراً استعمال این دو کلمه بجای یکدیگر بایستی از همان ایامی باشد که بیسوادان دست بکار چیز نوشتن زده و روزنامه های چاپی ناشر نوشته های مغلوط ایشان شده اند چه بین این دو کلمه که اولی عربی و دومی فارسی است هیچگونه ارتباطی وجود ندارد و بهیچوجه یکی را بجای دیگری نمیتوان بکار برد .

ابو نصر فراهی در کتاب نصاب الصبیان گوید:

کوّه روزن، دکه دکان، غرفه بالا، سکه کوی

سده در که درب دروازه است و معبر رهگذر

شارح نصاب در شرح این کلمه گوید: «درب بفتح دال و سکون راء و باء عربیست

بمعنی دروازه شهر و قلعه جمعی دراب بکسر است» درمهدب الأسماء در ترجمه

دوب گوید: «الدرب در بند و تنگنا که در کوه بود جمع آن دُرب و دروب» و در

صراح اللغه آمده است: «درب دروازه واصله المضیق فی الجبال و ادرب القوم اذا دخلوا

ارض العدو من بلاد الروم» .

از این مختصر واضح میشود که درب لغتی عربی است و اصلاً بمعنی معبر

کوهستانی یعنی دربند فارسی است و بعدها از راه توسع هر معبر و در بند از جمله دروازه

شهر را هم درب گفته اند و اینکه علمای لغت «ادرب» را بمعنی داخل شدن در بلاد

روم گرفته اند از این جهت بوده است که مسلمین معابر تنگ کوههای آلا داغ واقع در

شمال خلیج ادانه در آناتولی را که راه طبیعی بین سوریه و آناتولی است و سابقاً مسلمین

و مردم روم شرقی از این راه با یکدیگر ارتباط داشته اند «دروب الشام» میخوانده اند

و این دروب الشام همانست که یونانیها آنها را معابر کیلیکیا «Portes ciliciennes» می-

گفتند باین علت که از آن معابر بملکت کیلیکیای قدیم مرتبط میشدند .

در قسمت اول از همان قطعه نصاب الصبيان که يك بيت آنرا نقل کردیم ناظم آن گوید:

جید کردن، صدر سینه، رکه زانو، رأس سر

ثوب جامه، رزق روزی، زاد توشه، باب در

از ملاحظه این بیت و بیت سابق واضح میشود که «درب» عربی (بمعنی دربند و دروازه فارسی) با «در» فارسی که عربی آن «باب» است جز مختصر شباهت لفظی ارتباط دیگری ندارد و ظاهراً کسانی که آنرا با «در» فارسی خلط کرده اند بگمان این بوده است که بین درب و در و دربند چندان تمیزی نیست و هر سه لغت را هم فارسی پنداشته اند در صورتیکه درب چنانکه توضیح دادیم عربی است و اگر چه بمعنی دربند است لیکن از جهت ریشه هیچ ربطی بین آن دو وجود ندارد.

۴ = سوالات آقای رهبر شوریده

آقای رهبر شوریده سالی سه چهار بار بدون تعیین آدرس خصوصی در طی مکتوبی که خواندن خط آن مدتی وقت ما را میگیرد يك عده سوالات مبهم و کلی برای ما میفرستند که تهیه جواب هر يك از آنها ملتزم چندین روز مطالعه و صرف وقت است و باینکه در شماره دهم از سال گذشته ما مؤدبانه از جواب گفتن سوالات ایشان عذر خواسته بودیم باز تجدید مطلع کرده و مضحك اینست که در نامه خود بما چنین نوشته اند: «دیگر عذرهایی از قبیل بواسطه ضیق مجال مجله و این کار علی العجاله برای ما میسر نیست و یا شرط است که در باب معاصرین چیزی بنویسیم یا از نوشتن معذوریم نیاورید».

گویا ایشان تصور کرده اند که تمام دستگاه اداری مجله و اوقات شبانروزی ما باید بخدمت خصوصی فردی گذاشته شود که کرامت کرده در هر ماه پانزده روز را بمصرف خرید يك شماره یادگار میگذارد. ما تنها بسؤالانی که عام المنفعه باشد و بجواب دادن آنها قادر باشیم مبادرت میکنیم و اگر موافقی داشتیم خود را ملزم بجواب نمیدانیم آن هم بکسانی که حتی از نوشتن آدرس صریح خود مضایقه دارند و بما تحکم هم میفرهوشند.

۱ = حقوق مدنی ایران

تألیف آقای دکتر سیدعلی شایگان استاد دانشگاه طهران، جلد اول ۳۹۶ صفحه
چاپ سوم طهران چاپخانه مجلس آبان ماه ۱۳۲۴ شمسی
این کتاب نفیس و مفید که چاپ اول آن در سال ۱۳۱۶ و چاپ دوم آن در
۱۳۲۲ منتشر شده بود علاوه بر مقدمه جامعی در تعریف حقوق و اقسام و منابع آن
بطور عموم و منابع حقوق ایران بالأخص مسائل موضوع حقوق مدنی ایران را با شرح
و بسطی کافی و بیانی واضح و وافی مشتمل است و نویسنده فاضل آن جناب آقای دکتر
شایگان در تألیف آن مخصوصاً سعی کرده اند که در این کتاب با وجود رعایت روانی و سادگی
عبارت کایه اصطلاحاتی را که در فقه اسلامی معمول بوده و سالها مردم بآنها آشنائی داشته
و اساس حقوق ما در هر شعبه بر آنها مبتنی است بکار ببرند و مصطلحات اروپائی را
با آنها تطبیق کنند و این کار چنانکه بر اهل فن پوشیده نباشد از هر کس ساخته نیست و
بدون تبجر در اصل موضوع و تحمل زحمت فراوان میسر نخواهد شد.

این تألیف سودمند علاوه بر آنکه احتیاج محصلین دانشکده حقوق را مرتفع و
ایشان را از جزوه نویسی یا مراجعه بکتاب عدیده بی نیاز میسازد بدر هر کس که در
موضوعات مربوط بحقوق مدنی ایران احتیاج و ابتلائی حاصل میکند میخورد. امیدواریم
مجال و فرصتی کافی مؤلف محترم را دست دهد تا مجلدات دیگر این کتاب و کتب
دیگری از این قبیل را در دسترس طالبان بگذارند و کسانی را که تشنه کتاب خواندن اند
و کتاب خواندنی قابل ندارند بیش از پیش از خود ممنون سازند.

۲ = ترجمه فرقی الشیخه

ترجمه از عربی بفارسی بقلم آقای محمد جواد مشکور، ۷۴ صفحه بحروف ریز
با ۶ صفحه مقدمه در شرح حال مؤلف و وصف کتاب بقلم فاضل دانشمند آقای سعید

نقیسی استاد دانشگاه، طهران چاپخانه پاکت چی تیرماه ۱۳۲۵ شمسی
 اصل کتاب «فرق الشیعه» بدلیلی که نگارنده مفصلاً در کتاب خاندان نوبختی
 نوشته‌ام و بغلط بابو محمد حسن بن موسی نوبختی منسوب گشته از ابوالقاسم سعدبن
 عبدالله اشعری قمی است و نام اصلی آن «مقالات الامامیه والفرق و اسماؤها و صنوفها»
 بوده و چون کتاب ابو محمد نوبختی که ظاهراً بکلی از میان رفته بیشتر شهرت داشته
 مالک نسخه اصلی فرق الشیعه که چاپهای بعد منحصرأ از روی همان بعمل آمده و دراصل
 نیز فاقد مقدمه بوده چنین تصور کرده است که آن همان کتاب فرق الشیعه نوبختی است
 و طبع کننده کتاب یعنی دکتر هلموت ریتز هم ملتفت این نکته نشده و نسخه راهمچنان
 بنام نوبختی بچاپ رسانده و در چاپ دیگری هم که در نجف از روی چاپ ریتز کرده‌اند
 این اشتباه تکرار شده است.

در مقدمه فاضلانهای که آقای نقیسی بر ترجمه آقای مشکور نوشته‌اند چون
 خوشبختانه ایشان بیک نسخه خطی کامل از این کتاب ملکی آقای سلطانی نماینده
 سابق مجلس شورای ملی که مقدمه کتاب را نیز حاوی بوده دسترسی داشته و در آنجا
 صریحاً نام اصلی نسخه و مؤلف آنرا که ابوالقاسم سعدبن عبدالله اشعری قمی است
 دیده‌اند در تأیید نظر سابق نگارنده کتاب را بمؤلف اصلی آن نسبت داده و در رفع غلطی
 که از بدبختی بسیار هم شایع شده است کوشیده‌اند و مترجم محترم هم بهدایت ایشان
 کتاب را از ابوالقاسم اشعری دانسته و با اینحال باز در پشت جلد نوشته‌اند: «منسوب
 بابو محمد حسن بن موسی نوبختی».

بمقیده نگارنده افزودن این جمله پس از آنکه در مقدمه ثابت شده است که کتاب
 از نوبختی نیست و دیگران نفهمیده و نسنجیده آنرا بغلط باو منسوب ساخته‌اند چندان
 بجا نبوده است و آن جز اینکه غلط یا شك را باقی بگذارد اثری دیگر نخواهد داشت.
 ترجمه این کتاب برای عامه که هم بکلی از موضوع ملل و نحل بیخبرند و هم از
 زبان عربی و مؤلفات بان زبان بیگانه شده‌اند بسیار بجا بوده و خدمت مفیدی است که از
 جانب آقای مشکور بعمل آمده است.

این ترجمه نا آنجا که نگارنده مطالعه کرده ام با اصل مطابقت دارد و ترجمه درستی است تنها خرده ای که بر آن میتوان گرفت تعمد مترجم یا بتعبیر خود ایشان «گزارنده» است در برگرداندن غالب کلمات و تعبیرات عربی بفارسی حتی کلمات و تعبیراتی که فهم آنها امروز برای مردم از کلمات و تعبیرات مهجوره فارسی یا لغات و ترکیبات ساختگی امروزی آسان تر است. بعقیده نگارنده اگر ما امروز بخواهیم که عامه نوشته ما را بفهمند و گفته و نوشته ما در خدمت بفهم و ترقی میزان معلومات ایشان بکار برده شود باید این گفته و نوشته در عین احتراز رکاکت و ابتذال مصنوع و مهجور نباشد، درجائی که مردم بخوبی بمعانی مترجم و معترف و ضروریات و دلیل و کامل پی میبرند و برای فهم آنها پیرشش یا کتب لغت احتیاجی ندارند چه لازم است که نویسنده یا مترجمی بجای آنها لغات گزارنده و خستو و در بایستنی ها و روشنگری و سره بگذارد و خواننده و خود را هم که هرگز باین لغات مهجوره تکلم نمیکند بزحمت بیندازد.

این نظر ماست و خدا شاهد است که در بیان آن نیز غرضی جز دفاع از زبان فارسی (نه لغات فارسی محض) و جلوگیری از تفتن درکار انشاء آن نداریم و تاجائی هم که بتوانیم نمیکذاریم که جوانان ساده دل تازه کار فریب لغات سازان بیدوق را بخورند و بطناب پوسیده جمعی که لغت سازی بفارسی را نوعی از وطن پرستی جلوه میدهند بچاه بیفتند.

از این نکته کلی که سیاق کلام ما را بیان آن کشید گذشته ترجمه آقای مشکور از جمله کارهای سودمند قابل تقلید است و ما خوشوقتیم که برخلاف جمع دیگری از جوانان که اوقات شریف را در راه ترجمه داستانهای بیمغز فرنگی و رمانهای مغرب اخلاق پلیسی تلف میکنند ایشان يك کتاب علمی مفید را ترجمه کرده و حقایق تاریخی را که غالب مردم امروزه از آنها بیخبرند در دسترس عامه گذاشته اند. مساعی ایشان مشکور باد.

۳ - وراثت

تألیف آقای دکتر عزة الله خبیری استاد دانشکده علوم، ۳۰۸ صفحه، طهران تیرماه ۱۳۲۵ شمسی، شرکت سهامی چاپ در این کتاب آقای دکتر خبیری یکی از مسائل مهم و شیرین علم الحیة را بدقت و تفصیل مورد بحث و تحقیق قرار داده اند.

این کتاب تا حدی فنی است و بیشتر محصلین دانشکده علوم و آشنایان با اصطلاحات علمی از آن میتوانند استفاده کنند. ای کاش آقای دکتر خبیری وقتی فرصتی بدست بیاورند و خلاصه این کتاب مفید را بشکلی که از پاره ای بحثهای علمی و اصطلاحات زائد مجرد باشد بیانی ساده تر برای استفاده عامه منتشر سازند تا کسانی هم که مقدمات علمی کافی ندارند باین گونه مسائل علمی آشنا شوند و از فضل و دانش استادانی مثل آقای دکتر خبیری متمتع گردند.

۴ = فاتحه ومعنی آن

تألیف محمد رشید رضا نویسنده مجله معروف المنار مصری ترجمه آقای عباس راسخی از عربی بفارسی، ۲۴۱ صفحه، رشت ۱۳۲۵ شمسی، چاپخانه فردوسی. این کتاب تفسیری است که محمد رشید رضا بهدایت استاد خود مرحوم شیخ محمد عبده بر سوره فاتحه نوشته و پس از انتشار آن در مجله المنار آنرا بار دیگر باحل بسیاری از مشکلات قرآن جداگانه بچاپ رسانده است و از روی همین چاپ است که آقای راسخی ترجمه خود را فراهم آورده اند.

۵ = یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه

بقلم آقای دوستعلی معیرالممالک با ۴۷ تصویر بسیار جالب و نادر، ۱۸۸ صفحه طهران ۱۳۲۵ شمسی چاپ کتابفروشی آقای علی اکبر علمی در این کتاب نفیس مؤلف که خود نواده دختری ناصرالدین شاه است ابتدا شرحی از جلالت قدر این سلطان و آرامش و آسایش و خوشی و عظمت دوره او بر سبیل مقدمه می آورد سپس در طی چند فصل از اندرون و زندهای حرمسرای شاه و فرزندان و

آداب شام و نهار و پرداخت حقوق و تفریحات ایشان و آداب خواب شاه و شمایل او و بیرونی سلطنتی و مراسم برگذاری ایام عید و تعزیت و رمضان و اسب دوانی و شکار و بلوک گردشی و آتش پزان و طرز رفتار ناصرالدین شاه بانوکران و تفصیل قتل او سخن میراند. آنچه را که آقای معیر در مقدمه راجع بجلالت قدر ناصرالدین شاه و آسایش مردم و عظمت ایران در دوره او نوشته اند البته هر کس که با تاریخ تحقیقی سروکار داشته باشد نمیتواند تصدیق کند زیرا که ریشه و اساس بسیاری از بدبختیها و نکبتیهای که ایران امروزی با آن دست بگریبان است بلاشبهه از دوره سلطنت چهل و نه ساله ناصرالدین شاه و معلول خرابکاریهای سلطنت او و رجال متملق فاسد عهد اوست اما هیچکس هم نباید از آقای معیر توقع آنرا داشته باشد که در تحقیق این قسمت وارد شوند و این مسائل را موشکافی کنند بلکه بر خلاف باید بر سپاسگزاری و حق نعمتی که ایشان در این کتاب از ناصرالدین شاه جدّ و ولی نعمت خود رعایت کرده اند آفرین خوانند. وظیفه ایشان همان بوده است که رعایت نموده اند و وظیفه يك نفر مورخ بیعرض رعایت جانب حق و کشف اسرار قضایای تاریخی و بحث در علل و قایع است ولو اینکه تحقیق او بضرر مصالح خصوصی اشخاص یا خلاف معتقدات عامه تمام شود.

تا این اواخر کتبی که ما راجع بتاریخ دوره ناصرالدین شاه در دسترس داشتیم از سه چهار کتاب چاپی که تمام آنها هم با هم و در دوره خود آن پادشاه برشته تألیف درآمده تجاوز نمیکرد. این قبیل کتب فرمایشی و تواریخ حسب الامر که مملو از تملقات بیجاست و گذشته از عبارت پردازی و لفاظیهای بیمعنی مطالب آنها غالباً خشک و خالی از لطف است هیچیک حقایق و قایع را متضمن نیست بلکه در بسیاری موارد که میل شاه نبوده صورت و قایع برگردانده شده و عمداً بر روی حقایق سرپوش نهاده اند.

خوشبختانه در عرض این چهار پنج سال اخیر سه چهار کتاب نفیس راجع بدوره ناصرالدین شاه منتشر شده و با انتشار آنها مردم بحقایقی مربوط بآن دوره پی برده اند که در هیچیک از کتب تاریخی مثل روضه الصفای ناصری یا ناسخ التواریخ جلد قاجاریه و امثال آنها یافت نمیشده است. از این کتب یکی مقالات گوناگون مرحوم دکتر خلیل خان

اعلم الدوله نقفی است که در نوع خود بی بدیل است، دیگر کتاب شرح زندگانی جناب آقای عبدالله مستوفی و سومی کتاب شرح حال عباس میرزا ملک آرا که اداره مجله ما آنرا بچاپ رسانده. یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه بقلم آقای معیر را میتوان جلد چهارم این نوع کتب دانست.

کسانی که این چهار کتاب را بدقت خوانده البته بخوبی دریافت اند که دستگاه ناصری و دوره سلطنت طویل این پادشاه که گویا دنیا را برای خوردن و شهوت رانی میخواست و بازار فساد و تملق و رشوه خواری را بحد اعلی رونق میبخشیده چه دستگاه و چه دوره‌ای بوده است.

این کتاب اگرچه از اغلاط املائی خالی نیست با انشائی روان و بدون تصنع و سخن سازی نوشته شده و مطالب آن نیز خالی از اغراق است و چون مؤلف خود در محیطی که وصف کرده و در میان وقایعی که شرح داده‌اند میزیسته نوشته ایشان میتواند مورد کمال اعتماد باشد.

با این حال این نگارش ممتع از بعضی ساده لوحیها خالی نیست از آنجمله است موضوع پیشگوئی محمد ولی میرزا در باب روز قتل ناصرالدین شاه. مؤلف از قول شاه میگوید که محمد ولی میرزا در اول سلطنت شاه کلیه حوادث دوران پادشاهی او را پیشگوئی کرده و گفته بوده که در روز پنجشنبه ۱۶ ذی القعدة ۱۳۱۳ قرانی شاه را نهید میکند و چون شاه آن روز را بی آسیب گذراند بسیار خوشحال بود غافل از آنکه زایجه شناس ماهر يك روز در حساب اشتباه کرده و قرانی که در طالع شاه بوده روز بعد یعنی جمعه ۱۷ ذی القعدة تأثیر خواهد کرد، بهمین سبب شاه فریب خورده و روز جمعه بزیارت رفته و کشته شده.

این داستان پر بچگانه و آمیخته بساده لوحی است و اصلاً عقیده بجفر و زایجه شناسی خود زاده ساده لوحی است آن هم بجفار و زایجه شناسی که در حساب خود اشتباه کند و درست در همان موقعیکه باید خطر را خاطر نشان نماید تا از آن احتراز بعمل آید در حساب راه خطا برود و جان مشتری و مؤمن بخود را در مهلکه بیندازد.